



IN MEMORY OF
Molvi MASUD ALI M. A. LL. B. (Alig.)

PRESENTED TO

MUSLIM UNIVERSITY.

BY HIS SON

Rashid Ahmed, M. A. LL. B. (Alig.)

(Retd. Sessions Judge.)

ن
۷۶

۳



۳۱



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6892

۱۹۱۲
۶۸۹۲

بسم الله الرحمن الرحيم

شایسته نیایش مرا جدی که کاتب فصاحت بیان خرد انشورانی از تحریر انشائی شایسته
چون قلم سرگرد آست و منشی بداشت نشان انش خرد پروان از تقریر اعلا
خامه و لرزیده زبان قطعه صانعی که کمال غرور جلال در شایسته زبان اطقه لال بود
حقیقتش برتر از قیاس و گمان و هم نیاں به نقد صفات و عن احاطه ترتیم الا قلام
ذات غن ادرک دوی الانهام و تحفه درود بران عاقبت محمود که آیت فیض رب است
از سنانک الا حجت للعالمین گلی است از گلشن افصال او و منطق لازم الوثوق لولاک لما
از دفتر کمال او رباعی آن مالک ملک شرح دین بود بد کشف و ق
یقین بود به بر موج سیمبری و آدم به آندم بحضیض و طین بود و علی الایعظام و اصحاب
باد اما بعد من بچیدان خوشه چین خرمین را که از جفاکاری سپهری مهر اس

لا اله الا انت سبحانک انی کنت من العباد	لا اله الا انت سبحانک انی کنت من العباد	لا اله الا انت سبحانک انی کنت من العباد
هرگز مانم که کند یا مال	هرگز مانم که کند یا مال	هرگز مانم که کند یا مال
سرگز این غنچه دلم ز کشود	سرگز این غنچه دلم ز کشود	سرگز این غنچه دلم ز کشود
من که عیدم همه ز سر تا پای	من که عیدم همه ز سر تا پای	من که عیدم همه ز سر تا پای

خبر از زبانانی در سیدین امیر علیه السلام
میرزا کلام امیر علیه السلام از یاد پیغمبری او
صفه ذی امیر علیه السلام که باطن پیران میرزا
صفات او قلم از احاطه نوشتن
صفتان میرزا است ذات او از دریا
مهر بانی عالم است و هم از کرم
امیر علیه السلام که ای کرم از کرم
اسما نهاده امیر علیه السلام عالم و الله اعلم
بجمله دقیقه صبر باریک امیر علیه السلام
عقل نیست نیست و آدم من المار و الطین
بودم من بی در خالیک آدم بیان آب
و گل بود و طایفه یعنی تحفه بود و در عزت
او که بزرگانند و اصحاب او که بزرگانند
شومون باطنه با کرم ۱۵

ازش برسدیم تواند نشست و بختش بدک شانی چون چهره پیر و میان مهوش روشن ساز
آمد و شامش بطرسانی چون زلف شکو میان دلکش دست انداز گرد خج رشید بطا
خشمه کوثر آب داده و طراوت اشجارش ابواب فرج بر رو نظار گیارش شاه
بغای عمارت که در تماشایش بیدیه باز گردد نگاه از دیوار ^{نمای} نور خواش و دستان
حسن و قیقه شناس که هنگامه موافقت گرم میباشند و تخم مصادقت و مزج دل میکا
آورده که با اجتماع مکاتب مر سو که بخدمت بزرگان و عزیزان اتفاق افتاده بود پیر دازد
لکنت مرعوب جمع نموده مگذاشته ^{چون از نظر} انجمن سازد که برگاه گردش دور دور چون وف خود از ساط
بزرگان ^ح قریب حضور دور گرداند در زبان مفارقت یاد کاری بماند این قلیل البصاعه بحکم
و رب الاطاعه بر همه را فراهم آورده چهار فصل مرتب ساخت ^{بدر} و بطولات کلامه که یاد و ^{نام} کلیه
در دست مین در سلک شر چون در ناسفته سفته شده مجموعه ^{بدر} فصائل تاریخ گفته شده

[illegible]

انجمن دایات موطن آفتبله ارباب تحقیق و توحید کعبه اصحاب تحقیق و تجرید سخن لطافت انبیه
معارف قدسیه کریم الاخلاق عظیم الشفاق حضرت پیر و مستفید مطلق جلاله و نواله سر سانه
حکیمیت مولوی جامی ^{پیش} نه تنها عشق از دیدار خیزد با کیم دولت از گفتار خیزد و در
از مدت بسیار آرزوی یابوس ناصیه ^{پیش} این آستان فیض نشان که کسیر من وجود و فروغ بخش
سجود است فوق الحد و لیکن ^{پیش} ز بس مکتب غم شوق لغوی کردم تم تکاخذ مطهر
قطع مسافت بعید رو شوار دانسته از حصول این دولت فیض و صولی چه دست جزیانست و عا
حالت بر ملاک آنکه این شکسته بان تا مدت یکسال بسبب آزار چشم که با هر آب از این مو شلا ^{بیاض} آ
حالتی داشت که بر کس مباد بلکه سچکس میدان ^{پیش} آنکه که درینو لا جو جهات کریمانه آفتبله که
یسار این خاکسار پیا انکسار بود از این حد ^{پیش} آنکه تم تحفیض یافته و سبیل خشی نهاده شده اما
سختی را بیتر گمی است سکه دش نگریده و ^{پیش} صبری نه که از عشق به پریم

[Handwritten signature]

بختی که بادوست در آیینم من دستي که باقتصاد را و غیرم من پائی که از میان بگریزم من
 در صورت مقتضای فیض عالم انقباض نام امیدوار است که اگر افتاب به خاص باره ذره بمقدار تاب
 برآید اگر تاب خط انبساط این باد صحرای فکر نظر فرما که مستغنی شوم از انبساط پیش تو شید و اگر
 دریای غایت موج در موج باد مکتوب و مگر است فیض سویت بجمع الفضائل مع الفواضل
 شد کامل آدمی آگاه دل قدوه الواصلین زنده اله قفین حضرت مولوی نظام الدین یافت مرگ
 لوازه انقباضه شکل بر استغفای حرمیده و استدعای رقیه تحریر یافت تو فی مقصود و مگر مشغول
 غیرم و تو فی معبود گزند یکدیگر به ای عطا پاش خطاپوش و ای جرم بخش عذر یوشن فرموده که
 تا انبساط خود را با ارسال انقباض فریاد ضمیر فیض آباد انقباضه مستند شد ان اسخ الاعتقاد کعبه
 مستغنی و اثنی الا اعتقاد نداده نه آن بود که در او لوازم قدرت که لازمه عبودیت کائنات عقیده
 و طریقه عقیده اندیشان عبودیت کیشش قصوری که یافته باشد بل از رکن انفعال کمال آنکه قدرت
 آمدن از سعادت اندوزان حضور و نور السور و رخصت شده نتوانست که حقیقت حال را با عالم آرد و
 یاد تو شد و فرقی نیست به طبع و کرمت گوشه نشینم است به این خلق بند کیت بیرون و موم
 بافتن حیات در کینم من است ضمیر آگاه که حق حقیقت گزینم سعادتمند ازین نمیداند که خاک قدم
 پاک را که تو نیای دید و ادلی الا بصارت سر چشم خود گرداند و حکم آنکه اگر افتاب تابان ذره بجان
 بازمین تابان در دو اگر سلیمان زمان خورشیدی زبان را به پیام یاد فرماید چه قصور امید است که در
 باد و رفیع شد است این به اعلامت نواز شماره فیض شامه زمین بهر خاص چشم هر منال شایسته
 بود شرف و بهر دیار که این سبکین اقتحار هکساید و شادان و فرحان باز بخت
 نایافته کان حضور است گر شود نطف و کرم در شان من جلوه طاعت و در عصیان من
 نایابند یا بهایت و ارشاد الی نوم النبا و مخلد مستدام باد بحرمت النون الصادق
 نوم و جواب غایت نامه فیض شامه بلکه از باب فصائل کمال جواب و اخلاص حضرت میا عبد
 بخت بخش بکرم لایزال بکرم تحریر یافت و با شایسته اگر شاه نقد بگدائی کند و در طاعت نظر بیند

[illegible]

امان جی ایل
مسیحی
دوامیدم

و ناله آموز بیل با بعد از مراتب سوز و ساز جانده کی تشنه انداز کاشانه نشسته ای است باطل
 حال زانجا این میرود از دور از شدت ایام خرابی میسازد جانان قانت بر فکری که در چرخ عین
 شاد است و بان سبیل گره دارد که قصه زبانی ز رخسار گون آفتاب و بان قریب غمیر که بجهت صید
 اسیران دل ناسکیبان کشیده و بان تر کس نیست بخواب در سایه چتر مشکین که بر گل زده
 ترکان قنقیش که ناله سینه امیده و بان خال شکین که مردمان بد خویش چیده و بان بکایان
 غنچه آیین که راه اندیشه درو گم است و بان لعل شکر خنده که پیوسته چون گل صبح نسیم که ناز از بزم صفا
 مانند جلوه در پیرو شده ام قائم چون طلال ابروت از غنچه و تتم چون می زلفت بران خورشید و تاب
 دیده از بار گران ناتوانی سرم چون سیر خلطه با قدم هزار است و دم چون کب نی با حدیث آه و ناله و شکار
 گوهر اشک چون صیت جالت آویزه گوش با گشته و دود آیم چون زلف مشکینت بر ماه مار زده باغخان
 و قضا نهال وجودم را در جد لعل گیتی بکر بجهت مهر صوفیاتی پرورده و چمن طراز روزگار با غنچه چشم
 چشم غم آب دوده که غنچه سرشته دلم از نسیم بهاری نمیکشاید و چمن طبعم از گریه آردنی بجنده سنگ اید
 ز جوش گریه شاکست گلگون شده شرکان من خواره خون باغوش آن ساعت مسعود و زمان محمود که
 خاکستان دولت نشان را تو نیای چشم سازد و سینه محنت کشیده را از غم انداخته ای بر آرد و دل
 بی سبیل قاصد و پیام غم بخت روبرو سراید و زبان اخلاص با چکایت فراق و داستان بی تاب
 عشق باقی تفصیل ادای نام ^{شوقی} تو باشی از خورشید برهوش من از صیرت کم خود را فراموش
 بشو بشکنی مهر دایم کنی گویا چو چشم خود ز بایم بد بگویم قصه بختی خجالی خویش و بخواهم
 ناله بیتابی خویش و جوانی بشنوم زان لعل سیراب که از زم و صالم بهره می یاب
 کتب و تحم بدست بر پای مغزی پوست صادق الواد بیان محمد مراد که کافی فرستاده
 تحریر یافت ^{بیت} ز بی سعادت آنکس که بارش آرد یاد کند ز بند غم بخت آرد و
 یکبارگی تمام آنقصیر از نام گل گلزار معانی بیل شایسته نکته دانی در فتنه ایام محبت کیش
 کمانی که خنجر می شود از کمان بی لال مثال ناسته خای خنجر می شود از کمان بی لال

و ناله آموز
 بیل با بعد از

حال زانجا
 این میرود از دور

و قضا نهال
 وجودم را در جد

چشم غم آب
 دوده که غنچه

کتب و تحم
 بدست بر پای

ای قاصد طالع

را از گران بار کاشکش خزان سبکدوش گردانیدت بسی بر بلندم ز احسان دوست و دل جان من
 قربان دوست و قسم با هم بود گاری که رشته جان در قبضه قدرت اوست اگر این گوشه تشنه نرود
 حرمان در مقابل این عطیه شیر قنات ناقوان را کمان سازد دوست و اگر میدان فاد آمده
 بسی تر بران نماید بجاست تا قوس قزح بخمار نگانگ صفی زرین چرخ برین بیاراید و عطار در قمر شود
 قبول بر خیزد حسین ابل زمینت نماید سهام آرزوی آن افضل الکرام بدست مرام تقارن مادی
 کسب و در جواب تلخیزد تمیز خجسته الغریز مثل بر ترغیب کلام تحریر یافت پدید آید حاجی
 از لطف الهی به بر سر گرد و بر جاکه خواهی مکتوب بخت اسلوب آن نادر العشر مثل بر صلاح پیری
 قصد طالب علمی قصبات که در کمال نام شب برات صورت بند در سید خاطر اقرین اصناف دست
 و شادمانی گرداند اگر چنین کاسه فاش افتیاز سفید سیاه ندارد اما بهر حال مشتاق و خسته
 و دوخته ناوک اشتیاق کم و بیش حرف دوستانه که بعضی ناقص و معقول می ندارد و نظر نموده بی تکلفانه
 روی قلم می آرد و آن نیست که طالع صادق که ظاهرش هر نگ باطن است بمقتضای کلام شیر الانام
 علیه السلام اطلبوا العلم ولو کان بالسنین تاریخ شدت غایت بر خود نه پسندد گنج مطلوب بر سر راه دارد
 و تا غلام وار که خدمت بر میان جان نه بندد و امن مقصود و هر چنگ نیارد آری ناشنیده از نیایان
 در هر که مردان بر خود نماید جان من اگر بموجب خبر خیر الشرف وسیله النظر زیر دستی پایمال از
 ترا و جمل سرو کرده شد اندک سفر را که صورت سحر دارد و بر خود نگزیند برانند به تحصیل کمال بالایی
 بر ابائی بنس خود نه نیز ترا درم حکم آنکه تا آنکس تیر و از قوس خانه بر خیزد به برادر سینه نه
 سفر رخت مبارکباد و دست روی باز آتی که اندک تعالی آن یگانه روزگار را از چنگال دور
 دور که در فتنه جفتش است بر کنار داشته علمی که با وجود خرج ترقی پذیرد رسانا و معلوم در نزد
 خود گرداناد مکتوب هشتم در شکایت پیر میر و مسند عای نامه محبت شما به تحریر
 رباعی اگر چه پاشنگه بجا داشته ایم اما از آب دیده بدریافته ایم به آغشته صد
 که در بر خیزد مانند در درت مینا داشته ایم به بر صدقیت پذیر آن یگانه آفاق مجمع الاخلا

بودن

و کید و کینه
 و دینار و ربح و خیر و نیکو
 و کشت و کوفت و خرد و خرد
 و خیر و زبون و م

منج الاشفاق بیان شیخ اسحاق پرشیده باد که دوستدار پیاپی از ان باز کار بسیار منصف و در
 دست بردیل محفل و در ششم شرفی از منصف و ششم را شکست داده هزاران هزار سپهر و جفا
 بر جان ناتوان تاخته و ابواب سخن و سخن بردن لشکریا کشاده پیاده و در سر سینه ساخته در نصرت اگر
 نیم غیر ششم تو جیم بر شکست زار شتاقان نیز از دیده خاطر خلاصان قدیم را چون گل شکفته گردان
 بر آینه بازی محبت همچان صمیم قائم ماند صبح شادان چه عجب گریه زنده گدازان تاخ با زمین و
 زبان از تاب آفتاب خزان باشد غنایات نامات ایند سبحان توسن بهجت و آرام را مباد
 مکتوب هشتم بهار یکد که بوجب فرمایش عزیز ی قلم آمده بود تحریر یافت بهجت وقت است که
 گل شکفته ریح بازه زانسان که ز فافوس چراغی بدر آید از انجا که باغبان قضا و قدر چا حسن کنی
 بر شجاعت سحاب کرمیت بگلها می تنوع و زینت بخشیده سیراب گردانید آرزو دارد که حرفی چند در
 شادان حسن و شکفته صحنیان گلشن که غمزدگان را سرسایه بهجت و نشاط و اندوگنن خاطران با پرست
 سدرت و انبساط است بر روی قلم آرد بر حدیقه پیرایان بهار معانی نغمه سیرایان گلزار نکته دان
 پوشیده میاد دین وقت خوش موسم دلکش کن نیم غیر ششم طراوت بخش نوباد وای نگین آناه
 گل بصد ناز و تمجیل رخت چمن نشسته سر باز از ان نیز چون چادمان کر بسته با جان غم آلوده
 بلسان حال این محو را داده است سرد و دریاغ یکپای ستاوست نگردد در رکاب تو د
 گر بودش پای درگاه سوسن کبود پیرایان باز از ان زبان شوقی و شاد گفتار صفت در روشن
 حسن ناز بهجت بسی خوشنما غمزه بطر رستم عشوه بنگ جفا و لاله خوشین یار باداغ دل
 مقدمه حسب حال خود را در حقیقت لبالب است ز خون جگر مالیده دم تخت چندین گاه
 ز کس بخون و در تماشای لیلی گلزار از دور چشم کشاده این نکته نوزون بلسان قوت میزن داده
 باز آئی که در سوز و گدازم منی و بیداری شبیهی در ازم منی به تسنیل شکن با وجود چ و تاب
 عتاب گل در دعا گزاری قزو از بهر دفع چشم باز روی خوب و سیار با سپند شود و مهر آفتاب
 شمسین بدن تلافی آرد لب لایم جان سپار صفت باز آید که سجده این خاک پاک کنم و گریه غمناکی

این شعر را در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت
 ۱۳۵۷/۱۰/۱۵
 این شعر را در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت
 ۱۳۵۷/۱۰/۱۵

قضا شده باشد ادا کنم در چنین جن نصارت آگین بلبل ترانه ساز باد آن نو مند در سوز و گداز
خوشی گل بر ایار ارجان مستند سخن بر داز فرد و تغافل و مرابه نماید از لطافت که این بر گشت آن خاصه بری
کامی از بهار وصال یار دامن دامن گل عیش چیده و گامی از بار خزان فراق صبح و اگر گریبان دریده سا
حجام دلش از باده مست و نشاط لبالب و دمی جان گلشن از غایت مدوشی بخت و اینسار دارد
زانی چون گل شکفتگی ام خوش و تر تم گویان و کلاه چرخ با سنگ لی و جوش و میثوق جوانی آری
سمیت دو گونه رنج و عذاب است جان بخون را به بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی و بس کن بس
داستان آتش بر عشق تجربه در نیاید و این باره شعله خیزد بر تقرر را شاید شود قلم شکن پای یزد
کافه سوز و دم در کش حسن این قصه عشق است درد قهری و غم مکتوبی بهم خدمت گراس
خلاصه خاندان اصطفا نقاده و دو زبان از نصایث است و نجات دستگاه میر خراسان بد بکرامی تحریر است
بر ضمیر غور شنید لطیفان زینت افراشی چهل سخن رونی بجای مضامین نو و کهن نگار آموز چشم
خراغ افروز بر زم آفرینش تک خوان الهیت مر و مک دیده قابلیت میسر می توان این مروت فخر آیین
قوت مجمع الاخلاق منبع الاشفاق اختصار میر برج نقابت گوهری نظایر درج نجات و انوار و
وصول مرده بخت افراشی اندک بعد انجام ماه صیام که عدد بیست و یکم از خزان و استان صورت و
نقد و دم سرت از دم رشک گلستان سازند سلسله حبیبان بر زم و شیرازه بند مجموعه انس اگر دید
رباعی ای آینه نت باعث آبادی و ذکر توبه و زمره شادی ما ما را چه بود که تا نثار سازم
قربان سر تو باد آزادی ما اگر چه در عالم معنی دیده بی وساطت با صوره نظایر بروی شاه مقصود
و دل نموده بی منت متعلقه جسمانی شاید روحانی میاید لیکن حکم آنکه قهر و وعده واصل بخون و زهر
آتش شوق تیز تر گردد و دست اندازیر کائنات از غایت اضطراب در شاه رخ چون گشت روزه
بر اند و کبر است و سمیت صفتی زود تر لطفه آینه که حجاب نامه و پیام از میان بر صومیت بی توجا
قطره است برب شوق و ورتودیر آمدی چکید اینک شق قلم اینجارید و شکرت ملک و هم در جاب
قت اناه فضیلت دستگاه میان عبد شکور پور سیح نور متوطن بلده فاخره جو پور شمل جهاکا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten signature: *W. H. ...*

فکرم کشیدن دل آزاری و در جو رانیدنش تحریر یافت و در در فیه شوق آموذ که بعد از مضایقه
 مصحح شیخ مسعود نگارش یافته بود اگر چه در ادبی النظر دل اخلاص متزل را میسر و منتهج ساخت اما بر
 حقیقت حال ایشان که با وجود چندین تکاپو هنوز روز اول است در گرداب اضطراب این سخت ای غریب میرزا
 تمیز از گردش گردون و درون پرست ناهنجار که دانا بکار و حلیه اش گرفتار نادان را بیا رنگ است غیبت
 حرف زد که درین روز باز از نادانی پست فطرتان بکنهاده از غایت کلمه فیه فرقی میان من و الی غیبت
 بر غم کمال سر فلک می کشند و بلند و صفا کان ^{الذی} که از غایت دور بینی سر نوشت انجام از غایت
 آغاز کینه خوانند بجای زلال جام ^{در آینه} می کشند ^{در آینه} است تازی شده مجروح بنیر بالان ^{در آینه}
 زیرین در گردون خرمی نیم ^{در آینه} که است که معده زمانه را از اخلا فاسده او صفا ذمیر پاک صاف
 بصلاح آرد و نوشته ادبی که در از انام افش نادانی و ناقدر دانی سپهر پیر اعجاز عیسوی بکار برد ^{در آینه}
 نقص و از انش کمال است که تا نادانی نام زنده گانی همه وقت بکناده پیشانی در عیش و کامرانی را بدو
 کل و خارج غیبت و غیبت را کاشته با غایت حقیقی انگاشته لب بچون چراغ نیکو ^{در آینه} بدر و صفا
 ترا حکمیت دم در کشش که در جماعتی تاریخت عین الطواف ^{در آینه} الله تعالی بر اتب عالی سیار و دیار و
 راسخ الوداد از ضمیر خلت تصویر آن یگانه کارخانه تقدیر فراموش نگرداناد ^{در آینه} مکتوب با فریاد مستغیر
 فواضل و دستگاه میان شیخ امان الله شمل بر رسیدن ایات تازه مضمون سفارش دوست فاضل
 تحریر یافت قیام طبع صافی و ذهن دانی آن صورت دان معنی و معنی شناس صورت که دانشوران نکست
 محکم است کامل و نکته برداری آن شور را معیار ^{در آینه} قابل محبت افزای الهامی جزو محبت سپری جانها
 اند و بگردید با بعد از از لوازم شوق که گراش و نگارش نمی پذیرد و در معرض جان جانمیکرد ^{در آینه}
 میگرداند که با معی طبع از آن جمع مروت و و داد و منبع قوت اتحاد که چهار مصرعش چون ^{در آینه}
 حکم میسازد و اشتغال از رنگه از غایت معانی بر مصرع از آن مصرع چهارم بود هنگامی که
 از نظم و شعر تعلق مانند نقطه انتخاب بر کنار بوده فرو میگذازند این سخن خوان بیت الحزن جدائی و تنهایی
 بعد و شش شادمانی تازه و هر آغوش کامرانی بی اندازه گردا ^{در آینه} است با نادان دوست که در ^{در آینه}

غذائی دل دراحت جان فرستد و چاکر سیرین این حیاضت طبع خرمون با شعاریانه مضمون از فکر
شکم آن مقبول بارگاه چون سرزند لایق شمسند سخن نیا چون دوست محبت گنج این محبت معارف
خیزد قطعه زمین که در سر کار فیض آثار صدر رفیع القدر دارد بگر خیم مت میرسد یقین است که در انجام کار آن گاه
روزگار ایندوستد اسیرایانکسار در زمین منت مشمار خواهند فرمود بیت بود تا خاطر از فکر سخن شود
در تو باین ایل سخن یاد مکتوب و از هم محبت نقابت و اقبال پناه خجاست و اجلال مستگاه
سیرسد نظر امین بر گنه انوب نگر شغل بر بند عالمی اگر داشت غله محصول زمین بر و انجات محراب
بیت شکر فیض تو چون کندی اسیر بار که اگر خار و گل همه برورده قست و سسند دو و انال
و دساده شمت و اجلال بود و منبع انوشفق قدر دان عیم الاثنان میر صاحب جیور و انوشفق
ترب گبر و زیت پذیر باد خیر اندیش عبودیت کیش خلیفه طالب علم بعد او آوای نیلیمات بندگی گاه
خود را فریاد ضمیر جهانی پذیر سعادت اندوزان حضور و نور سیر رسید اگر چه این فدیای بیستماع و فوسا
و قاتی و صفاتی آن ملاذ مهربان غایبان از روی او را ک ملاذت سر با بهت در سردار و لیکن
کل امر مرمون باوقایه حصول این دولت فیض وصول الموقوف بروقت داشته بد عالمی واجب الفرض
می پردازد که چون پیش ازین رعت و امانت بناه شیخ محمد امین از بگذر عدم وجه کفایت متعلقان
سند و از شکی بگردد زمین در سواد موضع رسول آباء بر ضامنند امکان وضع مذکور بمهر خاص خود
باین قلیل انصاحت غایت نموده بودند حصول یک فصل در ایام بجایشان و بوسیله گاه این نشان
رسیده بعد از آن که این محمدان از غایت شوق کسب علم با اعتماد کمال مهربانی عالمان حال استقبال
که البته متفق حال یکسان شکسته بال خواهند بود بمقتضای دریادی آب از لب گان برخواهند کرد
شداید که صورت بقدر دارد اختیا نموده بعد از آن آنگاه مرقوم بقدم مینت لزوم حسا
شک چمن گردید از آن باز با وجود فیض عالم آن میرا که ام از محصول زمین بطور آن حاجت نا طلبان طلب
یکدانه سید بیت بهر دست از قامت ناسازی اندام است و در تشریف تو بر بالای کوه کوه
نیت و فیض سان یکسان سلامت اگر چه از خبر شدت اثر محنت شاد و فقر و فاقه متعلقان روزگار

این شعر در کتاب
شعرهای
معارف
درج شده است
و در کتاب
شعرهای
معارف
درج شده است

این شعر
در کتاب
شعرهای
معارف
درج شده است

این شعر
در کتاب
شعرهای
معارف
درج شده است

این شعر
در کتاب
شعرهای
معارف
درج شده است

چون شب بجران جانکده از است و ششم مانند روز قیامت لیکن شکرانیکه یار یافتگان حضور بقصد قضای نور
مهر غلغله محمول ضمیمه بجای محفوظ امانت نگه داشته اند طرب اللسان عذب البیان میباشد آدمی
چشم دیوار است را که باشد چون توپشتیبان هیچ یک از موج بحر آنرا که دارد فوج کشتیبان در تصویر این
اندازد که غلغله مرقومه محمول طر حواله مالکان موضع مذکور شود آینه در این مرتبه تو جهات گریانه و دریانه آ
شوق مهربان است بهشت زمین آسمان را برقرار است بدینا نام نیکو یادگار است آفتاب دولت و قابل
لا یرای باد رحمت النور انصاف و مکتوب سیرده هم در جواب دست اخلاص روح بر جان بر این بیان
ابوالمظفر تحریر یافت بهشت نیم یک لحظه از یاد تو خاموشی فراموشی شده از دل فراموشی میجوید
و محمول سعزی که بعد از دوحا حسن اخلاق آن مجموعه اشامل محمول الحاصل طرب اللسان عذب البیان
اگر شوق خوش و خروش باطن محبت موطن معروض بیان آرد بگریه روی خامه تیرگی پذیرد و شعلش
بنامه در گریه بهشت ز شرح شوق آتش در بر روح الامین افتد اگر غم نایز تو بر بندم بال او و لهذا
تو در نذر را که از باده شوق و آرزوی ملاقات محبت سمات و مقالات فرحت آیات آن نوبهال حرمین
مالا مال بود از ریزش تو او ش باز داشته بطالت برداشت که بطالعه مضمون خلعت شجون رقیه او داد خاطر مضطرب
را که بوصول نروده خبر خیریت اثر آن بر مایه دردت و قوت روز و شب ای طلب بود عذرت تازد
بی اندازه ساخت صبح ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی یقین است که آن برادر بجان برادر
که بمغز سخن نغمه میرسد از شعل سبق جری و انشا که بر دو رفیق موافق اند خود را معطل نخواهد داشت و تحقیق
درستی خط که بخط بهوشان زهره جبین خط نغمه مشک در شوق شبانه روزی خواهد انگاشت بهشت
کمال کن که غزیه جهان شوی و کس بی کمال هیچ نیز در غمزمین اگر چه بان عزیز سیر یا نیز در این
حرفی زدن مکتب به تقمان آموختن است لیکن بمقتضای السنوی کشفه اتحاد معنوی است میگوید
کشتن کشتان برین می آرد صبحی تو در چه کنم آنچه در آوند دل است بحکم آنکه اول نایه انشای محبت
و اتحاد یاد دوستداران صادق الوداد است تو از تو توانی بهشت آیندگان این حوالی به تحریر مکتب
محبت اسالیب سرت افزای خاطر شادان خواهند بود چمن عیش و عشرت به نسیم عنایات رب اعز
چمن سلوک کعبه روشن

نام سوخته است
بنیاد یک است
نام سوخته است کردیار
یک است
حاجان یک است
خداوند است
بالفتح و نون و یاء
کردن و بوجا و ک
از نیک است
خوش زندگانی
شغل با نظم و انضام
کار و نام
راحت و تقسیم

فصل فیض نزل میسر که اگر چه مرسله ظاهر میسلمان بدیاری غایت بی ادبی است و مکاتبه ذره سرگردان
 خورشید درخشان نهایت بود یعنی یک از آنجا که **مصحح** که مهابی تو را که در گستاخ به بر تقیم حقیقت حال خیریت
 خود میزد و آن نیست که آنستنی بمقتضای فوری هر بانی وقت رخصت فرموده بود که زیاد از وقت در اینجا
 خانه بزرگتر رسیده بود و سرگرم تلاش معاش گردانیده بود و از این بزرگترین درین سرزمین رسیده
 بسبب اختلاف آب هوا عارضه تب لرزه دامنگیر صحت گردیده و درین ایام کام از نهایت ضعف بدن طاقت
 یک کام ندارد و از غایت ناتوانی تن نیم قدم را بر یکینزل شمارد در صورت بحکم ضرورت بعضی خود
 بخت و مودت اطواریا شکسار میان عبد الغفار را که سر راه کار و سلیقه شعار است با سفارش تمام
 مطلوب به واسطه حصول این مطلب که بمرحله بریانه آن فیض بخش آنام صحت اینجا آمدند و درین وقت
 فرستاده شد امید که توجهات عامه و فیوضات نام در باب این بیستگاه که خیر از دست نرفت آن
 امیدگاه تکیه و پناه ندارد و چون تمیز دل خواهند کرد الهی و دولت درضا عباد **مکتوب**
بیت و یکم بخدمت محبت و مودت نشان میان جهان خاکی مثل بصیرت دوستان در باب استعدادهای
 که در دین دلش کرده بود و تحریفات قطعه تکیه بکنت جهان کند که هر کس در این پرتو صفا باشد که از آنکه درین
 صاحب دانش با تالیف اقبال بقا باشد که خان بلند مکان مستطاب دولت سرع الزوال که اول او دو و آخر
 آن کت است مغرور بودن و بشکر این جاده و جلال قریب انتقال غمزدگان را دلبری نمودن عاقبت کار راه
 پیوند است و در خجالت برود خود کشودن آری **مصحح** مادل شده گان هر که در افتاد افتاد به تفرقه از اینجا
 ایام است از دلف صافی طبعان که گزین پس از گذشته و در واسطه اینکه بر ایست گوش می شنازد
 چنین بمرکز دریاب که این حسن و قبح از هر دو لفظ بر او سواد است مقتضای دانش دور اندیش آنکه امروز یکدیگر
 بتفحص هر گاه که آند ویشش در بلطف و مدارا بیاند و در میان بجز تمام سر خود را بقد مشش که از اندویش
 استغفار تساهلها را بایه افتخار شمارد **بیت** گنج قارون که فرو میرود از قعر بنور نه خوانده باشی که هم از غیرت
 درویش است و ما علینا الا البلاء **مکتوب بیت** دوم بخدمت صوت مروت و مردی یار
 سواقی میان محمد صادق و در سفارش محبت آنرا شایسته که در محمد عاشق تحریفات با عی قاصد **مکتوب**

این کتاب از آنست که
 درین کتاب درین باب
 درین باب درین باب

این کتاب از آنست که
 درین کتاب درین باب
 درین باب درین باب

این کتاب از آنست که
 درین کتاب درین باب
 درین باب درین باب

این کتاب از آنست که
 درین کتاب درین باب
 درین باب درین باب

مدارا و سواقی با تقیم
 مصطفی تقاضا کرد و فرستاده شد
 صمیم و حسن کردن

در این کتابی که در شکل من آید و نماد جانان است که در این عالم زود خویش بر سر جانان در آن
 شوق بقلم در نیاید و حدیث اشتیاق گفتن را تا بداری چراست جسته نیست که علاج افراطی و مفرطی
 چاره گری نماید و این گریبان چاک شده که سوزن در رشته بکار آید غرض که از مفارقت از خبر و غم و غم
 از گفتگو افزونست اینها بشیر آن بی نبوده بدلیل بی بردارد که جامع ایضا نیاز مرد و نیز ایضا شکار با امید
 آنکه بوسیله جیای آن نافع الخلق و جامع الخلق بر ملک نوکران سر کار نواب و الاجناب نظام باید احرام ملازمت آن
 خیر الکرم بته از آنجا که انجام مرا نامرادی پرداختن از روز و مندی بر بهره مند آید و ساختن در بارگاه صمیمیت
 اجر عظیم دارد یقین است که مشارالیه را بمرحوم میریانه لب لبانی خواهند رسانید و توبهات که بانه از فکر و شوق
 فارغ البالی خواهند گردانید دولت و شادمانی و بهجت و کامرانی روز افزون باد مکتوب نیست و سوگند
 بخدمت زنده سخن پردازان معنی طراز و قدوه معنی طراز آن سخن پرداز مقبول حضرت آنزیر گار بار غلغله
 عبد الغفار متوطن صوب بهار مشتمل بر سفارش تحریر یافت مکتوب جو کل محدوده در ایستاد و از آنرا اگر گلشن
 لطافت و زینتیم قبول که ذات ساسی صفات آن خلاصه دو دیوان آفرینش و تقاضا و دو دیوان شیش خندان
 سعادت و خوش گشتان سخندان فانی کتابت خلاصه تمام باب اختصاص و سیله انجام تمام عالم این
 یکا فزونی بعد تقدیم مراتب اشتیاق که دست قلم با سر بیان آن نمیرسد رفوع غیر صافی بزر میگردد که چون
 پناه ییغ فیض اندیشه شوی بر گز سکندر با او غریب و نامر است بهجت حصول حساب که این مقدمه که ابداد جان
 افغان ساکن برگرد مرقوم بجمایت قاضی آنجا بحال مشارالیه بموجب خطاب و در وقت بی غایب و در بهار
 رسیده امید که بدینچه موی الیه فائز آرزوی خود گردد و توبهات که بانه منقول خواهند شد و مخلص
 راز بر بار منت میثار خواهند افکاشت شاد و کامرانی در تضاعت باد مکتوب نیست و چهارم آنست
 بخت و اخلاص الطور مودت و اختصاص آثار گل گلشن بگامی نو بهای چمن بزرنگی و گل آسمان نیست
 غمی میان عبد النبی تحریر یافت مکتوب دور از تو سیر سیر از دور و چراغی بی زرم تو خوان میکار چشمه ایام
 ام تش شوق آرزوی مواصلت آن اختر مریح مروت گوهری نظیر درج قوت محو دانش و شیش بگامه کاخ
 آفرینش انطافه نمی پذیرد بل لطف خطه ترقی میگیرد و آری بخون و شان را که در بادیه بخت سیر گردانند غیر از حساب

در این کتابی که در شکل من آید و نماد جانان است که در این عالم زود خویش بر سر جانان در آن

شوق بقلم در نیاید و حدیث اشتیاق گفتن را تا بداری چراست جسته نیست که علاج افراطی و مفرطی

چاره گری نماید و این گریبان چاک شده که سوزن در رشته بکار آید غرض که از مفارقت از خبر و غم و غم

از گفتگو افزونست اینها بشیر آن بی نبوده بدلیل بی بردارد که جامع ایضا نیاز مرد و نیز ایضا شکار با امید

آنکه بوسیله جیای آن نافع الخلق و جامع الخلق بر ملک نوکران سر کار نواب و الاجناب نظام باید احرام ملازمت آن

خیر الکرم بته از آنجا که انجام مرا نامرادی پرداختن از روز و مندی بر بهره مند آید و ساختن در بارگاه صمیمیت

اجر عظیم دارد یقین است که مشارالیه را بمرحوم میریانه لب لبانی خواهند رسانید و توبهات که بانه از فکر و شوق

انجام
 روز و روز و روز
 حاجت
 مرقوم
 بلند
 و برشته شده

در این کتابی که در شکل من آید و نماد جانان است که در این عالم زود خویش بر سر جانان در آن

ایلی قلی نیت و فرمودنشان را که در کوستان نیت جنگ فلان بنامند جز وصال شیرین کنی در دنیا
 این مجرور و موصول یعنی ایراد حرف شوق را که از دلها بدلبهار تو اندازد و از جانها بجانها میرازد است از
 آیین رسم پر دازان عبارت طراز و عبارت طرازان رسم پر دازان سه پرده کشی چهره مطالب میگردد که
 محمود و آوان سحر و ورود مفاوضه تملطف نمودن رنگ رخ از آینه سینه بی کینه زود و در بر دل اتحاد منزل
 در بیت و انبساط شود چاک اگر آن رقیبه کریمه را در جان ناتوان خوانم رقیبه اگر آن رقیبه فیض شامی را
 جرات روح مجرب دانه بجای طبع منکب باشم بر آن خاطر خاطر گندم با لطفها یسکنی انجمن
 کرم با چاک تاز فوج حجاب روی خردی دوستان اخلاص برست از لوحه خاطر صافی خود منسی خود منسی
 معکم اینا که ملک و سبب است مطلع انوار ایلایت مخزن اسرار قابلیت جمع اخلاق زبده العصف کائنات
 برگزیده درگاه صمدیان سحر خیز یافت طبع منکب باشم آن گل خندان چه رنگ بود درگاه که مرغ چینی
 او دارد درگاه صمد کالات کسبی و موسی و آوازه خوبهای ذاتی و صفاتی آن ملک خوان را به فضل و شک
 انجلی اصحاب فواصل مورد مزاج اشتقاق مصد و کارم اخلاق رونق افزای نرم سخن عهد و کلمات بی فتن
 کترین سیر اشتیاق را غایبانه آرزو مند ملازمت کثیر المومنه ساخته لیکن حصول این دولت فیضی حاصل از
 قوت داشته بدو که نیاز آید که تهنید نشان بیاید به این نباشد خود را فایده عطف وقت پذیر میداند که ذات
 قدسی صفات آنحضرت در آن ظلمات حشر حیات است و اعتدیت اندیش از آن هیچ زلال فیض نالایک
 شال و پوشش چنانچه صورت پیدا کرد که تا این حدودیت منش بر منوی خضر طالع به حصول دولت گرامی
 که سعادت نماید بعبایت نامحبات رحمت آیات سحر از میسر نموده باشد که در فقر و نازش گریانه بماند
 بیت اگر بگذرم خاطر یک تو باک نیست با خاشاک من کبر دل دریا گذر کند با حکامه فاقیت و افان
 گرم با انون و اصاد مکتوب منکب باشم خدمت گرامی آن کوه شیش تاب جوهر آفرینش یگانه کارخان
 تقدیر رسیدندی بر سید برده شفاش دوستی خیر یافت در باغی پر چند صبا بصورت آمد گل من با سید
 بمعنی دست منزل من با آن گشت زیاده من فراموشی بی پایان تو فراموشی نداشت از دل من با
 خلص صمیمی خلیفه طالب علم بعد تجدید مرا هم صدقت و خلاص تهنید بی خلقت و خصص خاص خود نمیدان

مخاطب
 فتح اول و غایب
 نیت باشد که از پیش
 این رسم با فتنه و شادمان
 و شادمان بدان سنگ
 اندازند

قدایا استانت بر چاک
 آتشید

کست گرد آوردن ام

همین خلص و منقبت
 و اصل چهره ۱۵

غلت با هم و تهنید
 دوستی ۱۲

مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل خان بلند مکان منبع الجود و الاحسان نواب ارشد خان در اخذ قبول
منشی گری و اظهار شوق کسب علمی تحریر یافت سن محمدان بیدستگاه را که بایست صحبت از دست داده نیم گامی
کامی نهاده که سر و سر که بگزارش مقرر شد نه شایسته سوسن شایان زبان ناقص بیان شد باینکه گارش عبارت
که از عالم معنی رنگ بود آشته باشد جرات نماید نواب مهربان قدر دان مستلا اگر چه در خدمت بار یافتگان
بودن سرایه سعادت حاصل نمودن آریکن در صورتیکه خود را با اشتغال تعلق تعلقی گردانده برانده از
علوم که بجهت این دولت فیض گزوم نموده روحانی و جسمانی گد اشتند دل به هر گز غایت محروم سباز آری
یک خانه دو بهمان نکته حقیقت این بود که عرض نمود ظلمت محروم بود حق الملک الودود **رقعه چهارم** حضرت
سرایه جمعیت دوستان خاطر خیرین بیان شیخ عظام محمدی الدین مجلس بر عدم تربیت سبکدلان و تربیت صحبت حاملان
تحریر یافت فضایل نیایان و اصول دستگاه آیه تربیت چنین کسی که در کتاب و کتاب آینه اندازد و چنین مصنفی را
نه ندارد در داخل گوهر از غلات انصاف و نکته علم با مثال انقیص که فهم آموختن در آبی آتش و سخن حکم
مصراع صحبت یگان به این را سوخت با سحر و در کسوزی شیار و زوی در باب ابوی شروانده و حوی
خلاص گردانند که در خور مزاج آن سرایه سیرت و ابتهاج جاگیر و اندیز بهر سید و ورنه در طبق و عطار
بیا رکنیده باقی **مصراع** صلاح با بهر آفت کل صلاح شامت با جمعی کمدل دوستان خایه و جان
کاه و قریح حال فرخته مال باور **رقعه پنجم** در بیان دست بخت پیری محبت گرامی بهر پیری مشتمل بر شکر
صحبت یاران آشنای و یگان و خوشتر یافت و آفت و سعادت یار و دیده بخت یار با و مکتوبی که در باره حق
و تاسیا پائینی کاشی برادر گهای که لعل بلایه سحر بود آخرا ساس شمنی حکم نمود نوشته که بر جا
مصراع اصل به از خطا خطا کند بهیر و درم حکم که در کل کاغذ بومی بر آید و غمی تصویر نمکناخت
عظمت بهر کس این سخن است با که از مصداق حسن اخرا ز کینه دوستانت مسود و در شمنان مردود بر
رقعه ششم بیاری که بیاض فرستاده بود تحریر یافت نهال آمل آن فرخنده خصال خجسته افعال
نثرات مرادات حال آمل شرباد مغنیه که بیاض سواد شین سپید سیاه چشم مانند و اشعار تازه
جهان از بند عم گزند سید خاطر را کل شکافینه اشتیاق را اشتیاق از غایت شایه طوفان فراق نوح

سرایه سبکدلان
بختیاد شاه دوست
در اندیشه نوستان
یعنی سید قیاس
" **ع**
ابتهاج بالکسر
شاد شدن
" **ع**
اساس
بالفتح میانه

آن سخن جمیع را سفینه وقت و در سائنات و مابین مصالح و مایه بر خیزد و سفینه که در بحر بود است
 لایعاض و در باد و باران و یافا و اوقات آن دست بخت سلمات بسو ادایات مسرت آیات جلوه گر نماید
 بر قیاس هم مثل بر صانع دوستانه برستی که در چپ و جوی تاخت و نزاع خلاص کم می بافت و فتنه است
 بودش تازه و دوست ریش که کسی شش و در دشمن از دوست پیش و دوستدار بر امانت بخت آگاه از بد
 آن یار نادار آرام بخش دل تیراز نوکران سیر کار فیض آثار نوب ذی الاقدار شکوه گزارند در گرداب اضطراب
 عجب آنکه در میان غفلت را افغانه انگاشته و تخم بخت در مزاج دل خاص نه کاشته است خیزد از آن
 دولت یارینه تصور کنی با احوال از آن محب القلوب آملانی زبان ماضی مطلوبیت تاج بخت محبان صفای کیش بر برگزین
 ریش میز از پیش بر آینه افزای خویش جگر آن سپهر منظور نظر و اندام حقیقت آگاه مقبول خاطر بخش سخنان
 نگاه باد در قیاس هم یاری کنی بخاند و بهر وجه بگذراند محتوی بر مقدمات فصاحت تحریر یافت است زبان خیزد
 دریاب دریاب که مردم در صند گوهر نباشد تا بر آرد من درین بخت که از طر فی باری و از کس غباری بر سر خاطر است
 از کسب علم مردم ندان در بر طاقت و ضلالت گذرانیدن بنای شربت کندی و زهر بار عسیرت چشیدن است
 آری صبح قدر زلفت است بعد زوال قطع نظر از حصول استعداده و قابلیت باری در رضامندی بر برگزین
 بودن سعادت جاوید صحن دوست است حافظ گرت زنده چاکمان ملائت است که کونیم قصه طول کلام با توفیق
 بر قیاس هم بدوستی که بخت دفع آزار چشم او طلب داشته بود تحریر یافت درین راه که خبر آزار چشم آن نور چشم مروت
 چشمه نور قوت و سمد بروی دلش آگاهی روز دامن سپیدی و یاری رسید چشمه آتش و چراغ ابلت که چشم این
 دوست سر ایا چشم ترگان سنان گردیده است تعالی چشم آن مردمک دیده مروتی را از چشم زخم زمانه بر کنار دارد و آید
 آنکه او دیده فرستاده را به ترتیب قوم بکار بریزد و حقیقت را بر نگارند شقایقی چشمی و دست جگر خال فرخته تا
 آنکه غرور کمال باد بر قیاس هم بدوستی که از دوستان دوستی گران خاطر بهر سانه زو گردانیده بود و در
 یافت است آتش مزاج من بگذر این عیان که در چمن خجسته بدید کسی آفتاب دل خیر اندیشانه اناوک
 ملاست دوختن و سینه ایشان را تا زهره غضب سوختن باعث ناکامی بی آرای میداند که آن سینه است
 و بخت را از خیال آگاه میگردد است با تامل فان حریف اینقدر سختی نه ایم که او اندک شکیما را اگر در چشم است

عجیب است که این
 سخن را در این
 کتاب نوشته اند

عجیب است که این
 سخن را در این
 کتاب نوشته اند

عجیب است که این
 سخن را در این
 کتاب نوشته اند

عجیب است که این
 سخن را در این
 کتاب نوشته اند

عجیب است که این
 سخن را در این
 کتاب نوشته اند

زیاده برینک جراحی پاشیدن جان بیدلان را بزرگ استم تراشیدن است در نصرت آن کجوب
 باید که بتلافی گذشته نگذارد برین ایات عمل نماید قطم دل بدست آورد که حج اکبر است از هزاران کعبه یک دل
 بهتر است و دل گذرگاه خلیل اکبر است و کعبه نگاه خلیل از دست و خلق پسندیده مقدار در گار
 باد رقصه بار و هم با جمیع خیر اندیش آن در شش محمد درویش که بطایفه خود را بخیر و ثانی می ستود و باطن
 لوح خلعت مینو تحریر یافت و غافل از احتیاط نفس کف نفس مناشن شاید بدین نفس نفس و پسین بود
 و روز و نامان کارخانه تکوین ایجاد کرد که دل بتشاط این کعبه باطن بند و نعمات این خراب آباد بست بنیاد است
 نمی نهند شایسته است که مردم را درم آخر تصور نموده حرکت زبان لب را مشغول ذکر و احاطه حقیقی سازند
 و سنده از محبت ماسوی الله بر داند و بیت یک لحظه جدا میباش از یاد خدا بد و عمرت گذراند چو آب از
 نیل سوخته یاس افلاس مصاحب می آن دقیقه شناس حقیقت اساس باد رقصه و او درم در جواب
 دوستی که شکایت یاران زمان نوشته بود تحریر یافت همیشه هم آغوش محبت و شادمانی باشند از این کجاست
 شکایت یاران خرد و خورشت خود که بطایفه در خلاص کشانند و باطن کج روشنی نمایند مرقوم بود معلوم نمود اگر چه این
 گروه بی شکوه محبت داشتن دشمنی بر خود گماشتن است یکن یکم که صبح با دوستان تعلق با دشمنان
 و در راه با طایفه و مدارا بر داشتند و دوستان از زبانی را شرمند ساخته صبح از بهار تو آید چنین با تو کنی
 بیت برکات و نیک میکند باید و نیک و بد بر چه میکند باید و توفیق کریم الا خلاصی و عظیم الا شفاقی برین باد
 سینه و هم نونهال چهره اقبال سید جلال که خود را از کس کمال باز میداشت و آیات الهی و عجب بر صفا حال
 خود بی نکاست تحریر یافت صبح بنگی باید همه زاگی منظور نیست و نقابت پنا مناجات و دستگا با با خوا
 خود فروشان گندم نما شرافت که مرکب از شرف و آفت است نظاره اختر و بغیر و باطن مثال خود را با کمال
 جهالت ساختن از برای اعتبار را با جهالت افتادن و ابواب تلهف و تاسف بر رو خود کش است آری
 مجرد این طریقت نیم خورند و قبای اطلال کس که از نیر عاریت و برادر م تاطالب صبا و دل را از خالاد
 خانه نگذارد خود را شرف تحصیل دولت علوم فیض از دم ترسانه دریاب علم که ترکیب از عین و کمال و بافته شجر است
 که تا اینک شیم بر نغمه نازدهم مقصود است بنیاد صبح نهی را شناسانند از علی را بیت ناطع نازکت نیز در

بنگاه بزرگان
 منزل و مکان و جایگاه
 نقد و جنس در دانه
 حضرت ابراهیم خلیل الله
 علیه السلام بن آرز

تلف در نه و افرس
 خوردن و اندوه نمودن
 تاسف اندوه خوردن ام

شماره ۱۲

ملائقی آن به که نام را به عاقله کرمه تو نیت کرم حاصل علم یا در غمت مزید بر بیداری
 مشتمل بر طلب جمع انقضای منبع انفاضل میان محمد فاضل تحریر یافت یارب لذت دل انخوش شیرین
 که حجت گذری بر سر فریاد کند و قضیلت بنا بر انقضای کلامه در که مجمع یاری نکته انگیز و جام سخن برین است
 بقدم سیرت از دم خود طبعه احزان این تا توان از شک چمن سازند و بخاطر دست مشتاقان میجوید و از دست
 غنایت است یارب در آن بری که شمع رویت بلبل مرغ دیده را گل میتوان کرد تا بهنگامه افتاد است
 افاق بگرم زبانت گرم باد در قوه کرمه صنعت و اسب انقضای یعنی از خواندش بلب زبانت در طبعه
 که نامش هم ازین قبل بود تحریر یافت از آنجا که دیده در شتیاق آن یگانه آفاق اشک زبانت سینه از نش
 فراق آن سر شتیاق شعله آه و ناله خیزان است در صورت اگر از روی لطف و انقضا که طریقه یاران
 راسخ الاتحاد و ائق الوداد است دوستان جانی را از تشریف شریف خود خرسند گردانند و از کینه خاطر از
 انتظار دارانند زیاد که نکاشته آید و مدتی عیش و نشاط با و در رفیق گردانند و در قوه شادمانی
 بحدت محبت و صداقت اطوار و انقضای و مخالفت آثار مقبول درگاه و در میرسد محمد و تحریر یافت
 دوست نوزاد یاری که در خلایق و مساز و هم از او بوند و بعبادت آری خود را به لباس گیاهی میزدند و شب
 پیش خیر طلب شکایت ایشان قرا کشند و در امانت آن باری خیر اندیشان زبانت سودا اگر چه از
 معاللات پیش آن حاجت بکش آن غنچه دل دوست در شکفت مگر ازین رو که در صبح جواب
 جانان باشد خوشی و حرفی نکفت اما در بصورت آن معنی شناس که خدای تعالی را بکشد و پیشانی
 سرخ ثانی حکم خاقانی عمل نمودن شمع افروز خطرات بودست و طبعه هر که چون کاغذ و قلم باشد
 زبان دور و بگاه بگویم کاغذ سیاه کن رویش چون قلم گردش تیغ برین کاغذ تیغ ابد از قاتل
 شرق آید و شمشیر چون قلم بریده زبان و تا قلم دریا لنگر صفت و طاس بگیر نماید و دستانت مثل کاغذ خوش
 بهند قوه کرمه کرمه آمل و امانی جدید بر عیشرت و کار خیر از اسبانی که بعد انقضای ایام خود
 بخت کرمه علم برداخته بود تحریر یافت یارب سیری که دم عشق زند صد غنیمت از شاخ کرمه
 نور غنیمت است که در دهر و نکته که موافق خواستش دوستان اخلاص اثر برین شیره کرمه کمال کرمه حقا

صیر صفت تصویر باد انبهای نغمه ساز که قوت روحی توان گفت رسید ذائقه احکامات شکر خجسته خایه
 شکر مهر باد انبهای آندوست از رنگ و ریشه قلم خشک پوست سیر و است آردانجا که شکر شایسته آن سر زمین همین تواند بود
 اگر گاه گاهی بار سال آن رنگ میوهای بهشتی ضیافت ذائقه سیکرده شدند در بارگاه محبت گنجاش دارد
 بالغا قیته رقصه نیست و دوم در جواب دوست محبت منشس میان المبخش با اظهار لازم اتحاد تحریر یافت
 صحنه الواد و درود نمود در باغ مابر درستان را از که غریبه تاکید ترقیم یافته بود پرده از رخ بر کشود دقیقه شایسته
 دوستان را که مانع اظهار آن مزین نیست بشمار است از جمله مخلصان محبت شمارند و بگفتار و کردار مخالف صحت
 نه انکار نیست ز سینه تالم ساهها شود محسوس به بران نفس که رضای توانند از نبود به اسباب دولت آید
 و البوی محبت کشاده باد رقصه نیست و خوشنودم در جواب دوستی نگارش یافت نیست بلکه صافی
 عیش مرا از در و دره و در باد اگر دو آسب در تیز گردان مطالعه نامه محبت از برای محبت زدای آن بود و درود
 و داد تو در حدیقه قیوت و اتحاد که سبب راحت و مرهم براحت بود بصفا چشم و نصیارت جسم افروخته است
 که پیوسته نوشتجات محبت بخش بخش خلق فریاد ضرر غلت آباد دارند و در شرب دوستی پسند است
 رخساره حال عافیت و جمعیت فرین باد رقصه نیست و در شرب دوستی در سفارش دوستی تحریر یافت
 پیوسته تکلم بر جمعیت صوری معنوی باشد سیدی سیدی سید رشید رسید از انال طریقه اخلاص آن
 مودت دستگاه این خیر خواه را گاه گاه اندیشه بر در این تقسیم عزیز الوجود را که در امور موجوده خیرات و دلیری دارد
 خود را صفای انصاف فرمانده که لائق دلیری است یاد دلیری باری بمقتضای یاری بخلاف گذشته کاری
 کنند که باعث فرخندگی طبیعت دوستان شود و خندگی دشمنان نیست و دوست دوستی که است آرد
 که دارد و گردن بهتر از این نیست خار است به توفیق مرتب شناسی و قدر دانی رفیق روزگار خجسته آثار باد رقصه
 نیست چشم در سفارش تحریر یافت مهر با قدر داناد استان خرق بیانی و حدیث اشتیاق بیانی ندارد
 لهذا انجمنی را حکم مصرع دل آویز عجب است بهی عالم دل را بدل به حواله و چنان ضمیر صافی پذیرا نشان که
 آینه حال خیر اندیش است نموده مطالع ضروری را بتمامی آرد که حاصل رقیمه نیاز سبایی نشان سلیقه شکار
 اگر همین تو چنان که از بلیب نانی رسد احسانی خواهد بود نیست بر در ایش ز خاک و رسائیش فلک را

خداوند باریک بین

در شرب دوستی

در این تو نه چون چهار دست در قفس است که افشای از خود کرده بمنزله همکار جمیع خود شده
تجرب یافت است اگر چه تو داند که از تو نیست که عقل و دانش بیاگریت با جان من است
ماجوی را هم از خود ساختن از خود آرد و در انداختن نزد اسیر با اختیار با حقیر صد سپهر و خفا
تا حسن است که شست آنچه که شست آید و اگر بجاظر آن دوست بیاید باید که بخت سر از جاده الا نشین
برین عمل با دست راز را با خود بر چند توانی مگوی یار یاری بود از یار یار نه کن با قویق فیر
بلکه در قفس است و هم در جاب دوستی مثل بر صفتی که حرف الفاظش نقطه بالاد دارد تحریر است
اخلاص نامه خصام آید آن نقاد خاندان خطای خلاص و در دمانی رخص است و شاط افرو و در داده
و تقطاع و انفصال محال دوست صدقت آن سلطان خان که مرقوم قلم تو در تم شده معلوم نمود آن
کریم کار ساز توقع است که امروز در حضور رفعت و ایات و دستگاه موافق خواهی شد این صاق الاتحاد
مرفوعه قطع گردد و عدم حصول ملاقات فرحت شما محض از گزشت اشغال است و الیاد و لازم مصلحت و در داد
ندارد و در داد و در سده و اوقات مرادات حاصل نماید و در قفس است که خدمت و الامرتت خان بلند رنگ
فیروز خان در فاشی تحریرت صاحب قدر دان فیض رسان سکه از مکارم اخلاق آن عظیم الاشفاق
که در انجام ملامت خاندان استقامت امید آن دارد که التماس این محبت و باب شیت ماب
شیخ محمد الوهاب که حاصل حقیقت حال خیریت آن خود را بنحیت کثیر الوبت گذارش نماید در حاجات
آفتاب برادر روشن آید و ناید دولت و اقبال تضاعفت نذر باد بحمت المنون الصادق و قفس است
صنعت انفا غیر منقوط نگارش یافت و آورده و در سالک است که در مونس اسرار و در محرم و در
مخبر و در در و در اسلحه کریم اسود و در هم عا کور است که در اطلاع احوال و آگاه و الا احاط المانی
ظلم که در سالک حال عدم در آن سر و آمد انصاف بر کمال مال باور که اسرار علو العلم و ماکر که سالک
الحکام آگاه و آید و در سده و در عدد خصای خود و الا کلام آید و در کمال مردم خاص
معلوم اند معکم کل حال قفسی که خدمت خیر که در خواست و در کمال خیریت مشهور و ضمیر غرض است
باو خط یا مظهر و سنان عبارت و در آن فضیلت و دستگاه و مایه خیر خواه نگارش یافته بود رفعت

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

دری گزیده و اسرار ششاس متخی اساس دیده مشتاق کرده اگر پسند خاطر آید و بسته تحقیق سلسله
جستار دیگر آن خلاصه خاندان ایلیت نماید در خصوص تهر چه ایما رود و عمل در جمعیت خاطر روز افزون با رقص
سی و یکم در جواب غزلی که حقیقت پریشانی حال خود داشته بود نگارش یافتن **خاطر بدست نرفته**
دادن تزیین کی است به بطاعت بخت نامر اضطرار بود که شمل بر عدم میر آمدن نوکی سر کار نواب ستطاب
خورشید اشتبار رفته کمالک منع نگارنده بود حیرت رونمود در صورت انعالی فطرت یگانه روزگار را حکما
بیت خدا اگر حکمت به بند درستی کنشایه فضل و کرم دیگری شاکر بودی موجب بند نعمت است جمیع
صورت معنوی نصیب **رقعه سی و دوم** بخدمت رفعت و اقبال پناه خان فی شان رفیع المکان حلال
عظیم الشان محبت خان تحریر یافت صاحب بلند محبت خان الامرت سلامت محبت و صداقت نشان
محمد خان شب در تعبیر و محاسن شقایق آن منبع الحود الاحسان طیب اللسان عذب اللسان است آرز
فرزند طالعی که ایصال نفع و دفع ضرر در دالان شگفتی منظره شسته با تمام خاص و عام پرواز در آینه
بجای دنیا فرزند الاخرة خایه عاقبت آباد سازد دولت عمر از حد امل و انشا مصاعف باو بجز محبت الهی و
رقعه سی و سوم در جواب غزلی در سفارش تحریر یافت **باعتنی** که تو لا کن بدین تقوی و محاف
بیت افرا سید انچه در شمس و خورشیدهای و نیک سلوکها محبت پیری بهیاب برای مرقوم بود معلوم گردید و ا
مرد فیهده کار و سلیقه شعاری است ان الله تعالی در معدود الایام جوهر حاکمه دانی و کار شناسی که منظره ان
خاطر و ستانست پایه یقین بپایند و بکودار و گفتار شتاب بخود از مصاحبان ممتاز میگردد در چرخ
و مراتب شناسی فروزان و سیند پر کینه محصور در بحر غم چون عود سوزان با **رقعه سی و چهارم** بخدمت
انصاریج مروت گوهر درج قوت محبت نشان میان کمال خان شمل بر اظهار حقیقت دوستی دوستان
چرب زبان و ترک محبت ایشان تحریر یافت تکان رفیع شان بلند مکان مستل از یاران آشنایان
که ظاهر لباس دوستی در آید و باطن اساس دشمنی محکم نماید زود و نابا حقن بهره محبت را در ششده محبت
اندر حقن او بصحبت چنین کسان بر داختن خایه عیش را ویران ساختن است آنقبول ارباب کائنات محتاج است
نوع اما مقصود تجرید اخلاص یا رانی ناز حریفی چند و مستانه مرقوم نمودن زیاده ازین زیادت **رقعه سی و پنجم**

مخلص صمیمی با وجود نسبت بندی که بدینجه کمال تحقیق است بود در قاع مهر شجاع کامیاب نگردد و در منزل محبت
 آنرا به فضل کمال که تعلیق خاطر این شکسته بان بدین مشیر است نه بدین چاکه بخلاف گذشته پیوسته از صحت مزاج
 عافیت امراض خود تعلیم آرد و دوستدار دیرینه را که خط نسخ صفر رسمیات کشیده تقویم پارتیانه نگاشته اند
 نقوش شگین بر چهره کافور صبح حسین کشد صائف حال برگزیده با گاه ذوالجلال بر قوم سرت لازم مرقوم
 رقصه بختی یونان حیرت طشیر از مجموعه انبساط صدر نشین مکان رفیع میان محمد شفیع در سفارش
 تحریفات و کسب نامدایمکامات اشتیاق مقدمات افتراق شیخو با حقن با دای مطاحات عرفیه
 پرداختن است لهذا اباین نگارنده در سرگزارش مدعای آید محبت پانامه نویسی اتی و صفاتی مروت دستگاه
 کیش میان تاج الدین در خواست پوز خان سمولیکان الا نشان عنایت خان دارد مخلص تحقیق را برین می راز
 که در پاره بان صداقت نشان بر نگارنده که توجه گریانه بندول در شسته خیر طلب باقتبان شمول خوانند
 بیت تازه نام لطف خود از ماکن دریغ نه بعد از وفات کس کس احسان بنکینه با توفیق دوستی دوست
 رفیق با در قیام **محمد** شیخ عزت الله در سفارش نگارش یافت مروت و دود پانامه قوت و اتحاد
 اخلاصند قیام چند بار سفارش این آرد باب رفع مناقشه برادران بنام نامی نواب والا جناب حاصل کرده
 با اینکه حق بجانب خود دارد بجا نبوده در صورت اگر چه ساهی که متکفل بهام کافه نام است در باره این مجاد
 جلوه ظهور در بر اینست بشمار بر ذمه دوستدارند **سید** می داری سخی خاک را در جهان با شکرانه
 سرفراز کردند تا درج دولت در اعتلا و ارتقا با محرمه البنی و آله الامجاد **رقعه** حمل و فرود بمقتضای
 نامش از ابیات مرقوم بطریق توشیح بر آید و دل دوستانه از وقت یا فرایند بحریه یافت گشته نصیر مکرر **نعم**

از سر رسید
 تمام صحت و نظره و غایت شایسته
 حجت و کبری و عبادت و کمال
 سید ابی

بر جبین چرخ زیده کشود	یاس را صورت امید نمود	راحت افزای سید لان به کلام
سرود پیش قد اوست غلام	یاد او در در آید نیا	درد او طغه زن بعد در مان
عمید دوش بر شقی و سعید	بهره بخش چه از قریب بعد	دولت حسن راست مایه ازو
آنکه خورشید راست سایه ازو	لطف او مریم جرات دل	جو به لعل اوست راحت دل
لب عسی ازوت در گفتار	یوسف از مهر اوز لیحا وار	لفظ از معینش بخود نازد

سنة ۱۲۸۲

معنی از حفظ او سزاوارده باد که ابراهیم با همه بخت انعام از خیر انبیا سبها هم درین دشت
بی مهربی در بر عدل اخلاص منزل کاشتن معنی از خیر انبیا سبها هم درین دشت
دریشان محل سازد رنگ با گلشن سرت و نشاط گفتند باو بانوان و الصاد **فصل سوم** شش برده
قسم اول در اسلاطینیت این مرسله **اول** در تنبیت که خطای دوستی نگار تیافت **میت**
شکر خدا اگر از بد بخت کار سازد چرب از دست همه کار و بار دوستی قاصد فرخ فال نامه بخت شانه شمشیر
که خدا آن سیر امانی و آملی سازد و بقدر و میسر از دم خود خاطر دوستان را طاکین گردانید و الحمد لله
سبحان سحر
زلیخا شست میان عشرت لبریز گردید و جانانه راحت انگیز در بر رسید امید که فروزنده شمس قرآن سعدین
بسیار خوشی تا طلوع نیر در بر عشرت و شادمانی همقران دارد و آن نیرین بکارمانی و هر سینه ناسطیج
سعدین از کوفت و خنوف شد زبانی در امان **مرسله دوم** در تنبیت فرزند بخت سربا اخلاق جمع الا
در سخن نمی چون ای شیخ پیر محمد قنوجی تحریر یافت **میت** بزار شکر که از لطف قاصد جاوید شکفت
کل در بیستان امید به طلب سربا ادب بالوف تنبیت و صنوف تحیت از زبان انبیا نشان دل
و نشان با فصاحت زده اما شکر بخلام خامه زار نیکین نامه را مستر آگین میگردد که در زمان محمود و او این
سپیش فرحت آغوش نثار فیض اشارت بگوش مجاز فراموشی فراموش سارید خاطر مخلصان بگوش
روح فراخ سینه گردانید فرخنده طالع که قدسیان گوهر انجم بر فرش تار ساختند و سبوحان بود و طالع عمره در
فلک از نهانها کامرانی بر نفس آفره و بلال از غایت شاد و ماصورت مهد برآمده و فیض اعجاز عیسوی بیدار گری خود را
عشرت نمود نمود و دید بصلای موسی از شمع تجلی جلالش روشنی بر خود افروزد آفتاب جهان تاب کمال شوق در
مهرگزید وزیره زلیخا مثال مشتری آن یوسف کنعان جمال گردید پیش سزگر از کمال خوبی او کند فلک
لیعقوی او به غرض که در خانه شادمانه کامرانی و در پر کاشانه ترا شادمانی است اسد تعالی آن تازه بهار حاشا
را کمال صورت و معنوی رساند و شیران حال و حال شهر دشته بران جمیع و فاکشان مبارک گرداناد بانوان و انصاف
مرسله سوم در تنبیت صحت بیماری تحریر یافت آتوف حمد و ستایش شانی بهمال و صنوف شکر

صفت باقی
صفت باقی
صفت باقی
صفت باقی

صفت باقی
صفت باقی
صفت باقی
صفت باقی

شکر و نیایش و تعالی که آن حمیده خصال خجسته افعال را از برش ضعف و ناتوانی بفرستد و کامرانی
 و خاطر دوستان صافی منش را از بدخبر و طلال آزاد گردانید **بیت** برین شکر ده گرجان غم رواست که این شده
 آسایش جان باست **بیت** آنکه تعالی آن تازه نهال گلشن آمانی و آمان را از صبر شایسته زانی محو کرد و نادان
 بطریق آرزوی دل تو در منزل جمیع مرادات صورت و معنوی رساناد هر سلسله **بیت** که در بهشت خدمت
 ملازمان رفعت و اقبال نیکو خان بلند مکان با نیزه جان تحریک یافت **بیت** صبا بخوشجری بهدست سلیمان است
 که شکر ده طرب از گلشن سبزه آورد **بیت** خالص حقیقی خلیفه طالب علم بعد تحریر الوفا **بیت** در صوفی اشته
 پهنیت و شادی و شجون بخت و مبارکبادی شهید خاطر عطف مظاہر مگرداند که از این شایسته فرخنده
 اشارت یا خصل آمل و انما مخلصان **بیت** الله الواد و نصارت تازه گرفت از شمیم این بهر سر مشام عیش و کامرانی
 راسخ الاطلال طراوت بی اندر زید بخت شکر آید که دعای خیر اندشان درجه اجابت یافت و آفتاب مقصود
 بر دوش آید و شایان یافت حکم آنکه ذات ساری صفات انوار افطرت دقیقه شایسته خدمات بلند
 و ترددات از **بیت** این مراتب که دیده جزئی است کار کلی هنوز در قدرت است **بیت** بقضای مهربان
 در طالع ستمه را بیا رفقه بود و خرسندی افزود اگر چه خیر خواه در خدمت فضائل پایه تو اهل و شایسته
 میگرداند که فیلک دکالمات ایشان برین **بیت** خیر اندیشی با جمیع تمام و توفیق **بیت** مصلحت خاطر خود را
 مغفول خاطر آید **بیت** لب نمیکرد اندیشه فکر از بخاک خیر طلب جان تازه دیندار بی اختیار **بیت** امید آن دارد که در
بیت آیم سیر کو تو یویان و یویان ملک عشاق صفت وصل تو یویان و یویان **بیت** امید که نامنه سیر سیر
 آفتاب مزین محلی است و یایه کرسی به دولت عرش شرف و معلی ستمه امارت و انضال موجود فیض آید
 پیروز و وجود نفع خود را ستمه چاه و جلال فرخنده و یایان **بیت** صبح صبح چه و بختی ابل جهاد
بیت دوم در حکایت تعزیت **بیت** مکه **بیت** اول صحبت نادر که مطلقش آتش افروز جان و مطلقش
 روان بود رسید برواقه جالگاه آگاه گردید **بیت** که درین خبر خوش است **بیت** الله را جلالت نزد کافی تلخ نمود
 و با صبر راسه میشارد مانی تیمگی افزوده صبح از مشایخه انحال کریان بر خود درید و شام از ملا ستمه **بیت** این
 پوشیده ملک از بار غم و الم شست و تو آلوده از چشم ملک خود نایب حست چکید آفتاب از غایت در درخ زرد گشت

و ما ستاب چون بل ماتم در حلقه ناله نشست آن طراوت افاده و خاک خشکی بنیاد نهاد آتش خرم
و باد بخون و از اسباب که چه گردی اند وخت هرگاه جهانیا از حال چنین باشه در دلمی در
را که توله شاخت و بهم تشینی این را و گیرن الم که تواند برداخته سبب سده تن خن شوم ز درون بیکم
که گریه را اثر است که القصه ایند استان آتش شادمان قلم میوز و دیگران کا خذ شعلاهای برورد
از آنجا که دست بر فویده از تقدیرها که تاه و بر رانگد برین شاه راه است در صورت آن منصفی شام که خا خا
ناگه را که اولاد خود نصیر گرانید بعد از آن خردگان مصیبت آگین را که گیس بناید آن اندر مع الاسف برین
و هم در تعوت در دوستی تحریفات خبر خیرت اثر واقع بایک کل از آنس سر و باغچه باقی قدس
تازه بر دلها نهاد و چشمه اشک از چشم آشنای گانه بکشد و قبل ناله و آه را بفک کند و در کشتن آبی
چشم نگران اند سوسن بود برین زبان را که گفت گور بست و غنچه بصد نگردی در زاویه خیرت نشست لا اله الا
خرق خونا به حسرت گردید بنیل چو زلف مهوشان بر خود چید بس کوب بس کن که از تحریر اینجود غم اند
قلم میوز و از تقریر این مقدمه الم آموز زبان شعلا میفرزد بر آدم بجای آنکه در احیات دنیا مستعجل او
این کینه را با ناله آن سعادتمند کا کار بروه و تقی شکایاتی معترض بوده لب بخرج و فرج نکشاید و
با استقلال کامل و کبری و تسلی متعلقان خود نماید بیست که کل وقت بروه او با بار باره دیار گذشت
شاهوار با حکامیه او در تعوت دوستی تحریفات از استماع خبر قضیه مرخصه آن مددش هر طور که نیاز باشد
و هم آغوش حیرتشیان خلد فیض آگین تالم و تحسیر روی نمود و ابواب جزین طلاق بردلها نشو کتاب از غایت
الم صورت کتاب که دید و عشرت را از آن خار حسرت و جگر ظیید دید از این اوقاف جانسوز اشکها بنیاد نهاد
ازین باره شعلا افروز در التهاب قناد آخر الامردستان اسخ الاتحاد بقضای این همیشه غری اگر گریه
شدی وصال با صد سال میتوان تنها گریستن از بجز و فرج که عادت و بکشتگان صورت و لباس بازمانده
و تحفه فاخته و در و روح آن سعادتمند و هر چه دلاان مجروح گذرانند ظالم است که آن روز و آن کا بخان
تکون و ایجا و برنی نهایی حیات مستعد روی بی برده دست بکسل الشین شکایاتی که منظر بارگاه
زده باشند آری بیست آنکس که او لش عدم و آخرش فحاش است به در حق او کمان ثبات و بها خطا

حقایق اسرارها
باصبر کنه گمانت
عده عوده با صم دست
«دو کوزه و بران در دانه»
بیمه این که در آن ناله کن
عده خن و بختن تا بیک
کردن «عده فرج با غنچه»
و الکس و غنچه خن فریاد کرد
و فریاد خواستی و باده ترش
عده خیریت هر کردن و
در شش نمودن خورن
عده را دم سله الی
از غم و اندوه چشم من میریز
اشک از زلفت

تحریر از روی

صاحب این کتاب در ادب و افتاد و خاتمه کتاب الهام و شاه کترین فدویت شاه خدیو
روح جید و بنفوس سجدت بندگی منتقم شده و در قوم تسلیات غلامی با قلام اقل بر صفحه تارک نگاشته
عرض نامه بیایان بارگاه خواهر سجده گاه شاهنشاه ملک سیاه ظل ظلیل از دستعال نائب و اولاد
بهما که فلک از شوق خود در سر در کوچه و ملک از ذوق استنشاق خوشی و موی با خدیو
نور و کترین فدویان سرایا اعتقاد خود را در سر و نیاز بر آستانه عبودیت داشته و بای ارادت و تکیه
در بندگی گزارشته بودند عرض مقتربان محفل نور آگین و ملتبان انجمن انجمن تیرین بندگان حضرت قدرت
تصانیف با عشق اسرار قلب جهان بهایان میرساند نوع و مگر کترین فدویت نشان جانفشانی
شیرخان بوسه جو عقیده آسود کلام و خیر آسمان بوده و راه بندگی چون آفتاب بسرموده بودند
عرض نامه بیایان خوشی با خدیو و سعادت بهر با خدیو کم از کم طر نحت و بیضا زمین
و نشانی مالک آنج میرساند نوع و مگر عقیده منش سرایا عبد الغفار الف قامت را تسلیات فدوی
نور اخلاص و مرقع را در سجدات ناز تا با اوج ماه در افراشته بر قف عرض با رفگان انجمن جمع
مستقدان محفل آفتاب شمع شایسته فلک بارگاه خدیو سرور زان خدوند مکن مکان حرمت هم
آفریدگار فیض تمیز درگاه ظل سبحا خلیفه از حاکمیرساند الهام شاهزاده کترین فدویان جان
عبد السلام تارک افتاد عقیده فلک که قایم حاجات مقبول حقین است در افراشته عرض ملتزنان
استان سرور مکاریم و انوار زکات با احسان عالم دعالیان که ماسن بر ادات صاحب دلان نوری است
میرساند نوع و مگر کترین خدیو از ادب عقیده آسود محمد مسعود و بعد تقدیم آداب بندگی و تهم قواعده استندگی
موفق عرض نامه با رفگان انجمن انجمن تاب سعادت اندوزان محفل سپهر جناب نواب خوشی که صاحب
فدویان در افراشته سعادت و اقبال گره کشای کار فرو بستگان مرم بند بر احوال و کجاست
نور کلمات بجا آورده بر عرض بهره اندوزان محفل فیض اندود و بار با رفگان انجمن فرموده نوا
نور نایب و انصاف در عصر سلطنت و اقبال تمام لطف و مریا احسان صاحب عالم دعالیان میرساند

نظم خدیو
سرانجام از این جهان
نور کلمات

1800000000

۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

الهام اثر میگرداند نوع دیگر خاطر فیض اثر آن بر سبب قوانین نکات بدیع مخرج آیات ترصیع فردوسی فصاحت
 بجا این است سیاحت شمع غایت همواره منبع اشعار تازه مضمون مجمع سرار بارگاه چون باد بعد شرح تعداد
 توانی شتیاق کثوف ضمیر فیض تصویر میگرداند **القاب حکیم ذات سیح صفات آنر هم جرات**
 رخت گمان کلید کار فرد و بسکان مبدع توانی شتیاق مخرج آنر دو مجمع ملکات قدسی منبع معالجات حالین
 شبنم صواب حد اقصای مرسوس قواعد حکمت و سید صحت عیلامان رود کار باعث تنبیه شمع ضعیفان
 با و بعد ایصال دعوات شوقی اشمال کثوف خاطر فیض انار عیسوی کردار میگرداند **القاب بل بحجم**
 لوح خاطر صافی اثر آن آداب امیر مجلس ارباب تعظیم شمع افروز محفل اصحاب تجویم واقعه استیلا حقایق استقامت
 کاشف اسرار دقایق پنهانی بر قوم واردات غیبی مرقوم باد بعد تر قیام صحائف و ادب مشهور ضمیر ضیافت
 میگرداند **القاب منشی رباعی ای از تو خجسته گشت آثار قلم انشای لطافت بودت کار قلم از بد**
 تو عجزت منشی زبان و در وصف تو قاصد گفتار قلم طغرای فرامین فصل و کمال و عنوان شناسانست
 و اقبال بنام نامی اسم گرامی آن سر دفتر نشینان باب فصاحت و بلاغت مرقومده عاقلان اصحاب
 صناعت و برایت مطلع انوار قوانین شش افراشته آثار مضامین و ان اسامی مجمع لطف و کرم شمع مجید
 اکرم که دبیر فلک از خامه تراشان بر مضمون فیض سرشت است همواره بعنایت ذوالنورین مبین و معنون باد
 بعد انشای صحائف محبت و ثناء و املای رسائل مجتهدانه از شایسته را مشهور در ای قلم آرای که لطافت
 عبارات مخزن و بدایع استعارات را معدن است میگرداند نوع دیگر رباعی ای آگه کار
 از حقائق مخبر و کمال نو اسرار دقایق طایفه از الفاظ تو انوار معانی روشن و در خط تو نایز فصاحت
 فاخره نتایج قلم در باره خامه زیبا نگار آن قلم و سخن شناسان ارباب بدایع زنده و دقیق یابان اصحاب صنایع
 شیرازه بند مجموعه عبارات و مخرج قوانین استعارات نخل پیوند نیا مضمون نیکین شمع محمد امین
 کمال و افصانه موهبت فیض خاطر ضعاف و کبار با و بعد املای رسائل شوقی و آرزوی حصول خدمت فیض
 کثوف ضمیر ارشاد شمع که منظر انوار آید و مضمون آثار لم یزل میگرداند **القاب مدبر وجد ساینده**
 انقضای حقیقتی که کثوف فیض انوار کونین مستطاب در این مشرقی مکرر حضرت و نسیمی جوهر سرور و ادب و انوار الی الی

ملات هم
 ملکه آن وقت
 را که است
 که از فرات
 بهر شد

بهر شد
 خلاصه ام

ملکات هم

در خانه ای که است

بخاک و ستم باد بعد از آنکه آداب از سر آرزو مندی باو آید دولت قدوسی که تکلیف وصول
 مقصود حصول مرادات و دو بهالی است معروضی ابد الهام از جهان بخش همان فرشتان عطا
 انقلب صورت و نحو کعبه دینی و دنیوی مجمع انواع شفقت منبع احسان و رحمت اعطاء در هر صورت را به
 فرق عبودیت کیشان سرایان از پر تو اندازد و از او بعد از آداب تسلیمات عقیدت آیات که بوقت حصول
 سعادت دارین موجب وصول مرادات کونین است عرضیه از انواع دیگر ذات رحمت سات آن
 حقیقت و مجاز و کعبه آرزو و نیاز شفیق فیض بیان کرم بهرمان حضرت مجرب و باره بر عبودیت کیشان
 بر و ظل کسب و بعد از آنکه از تسلیمات بندگی سات کرم سعادت دارین است معروض فیض و برتری
الباب برادر کلان جمیع صورت و نحو شامل حال فرزند مال بند گان و ذات پناه عطا
 ملازم بهرمان شفیق قدر دان بر هر چه باد بعد از طلوع سائل آرزو و بحصول خدمت سراسعادت معروض
الباب فرزند باغبان قضا و قدر نهال آمال آن غره ناصیه سعادت قره باصره دو فرزند از
 بر شحات سبحان الطاف خویش همواره بشکال صورت و معنوی سائاد بعد از ترجم دعوات بر حیات
 در ردل جان معلوم نماید **الباب برادر زاده** صفو حال بهجت شمال انجم و انضمام
 اشکال سعادت شعار خجسته اطوار قوم انجم مطالب کونین مقاصد دارین قوم باو و باو و باو
 حصول نبر اعلام را مستطیری آنم اخذه منشر **الباب برادر خرد و کار سازی نیاز آن**
 بجان بر بلند تر فرزند طالع سعادت اثر امواره به کسب نام فیض از فرزند و شیشه هم آفرین بهجت تازه
 بعد از صحیف دعوات طالع معلوم آن بصابت چشم و فطانت جسم ابد حاکم کتاب مشتمل بر
از قوانین قانون اول در طالع و در ذابین غایت نصایین یکین قضا تلخیص مانند فی آسمان
 از افق غیایات خیر وانی در و باقیه یا غیرت و اقتضای این در همه از فلک و اگر از این نوعی که شرف
 در و فیض امور دین جهان مطلع پایه فخر و اعتبار انچه وی جان نامی سر قدین که اندیشه و کار شرف
 صد و فرمان می توان سر عزت و اقتضای این خاتمه اسر ای اعتقاد از خضیض خاک با فوج فلک الافلاک
برایند قانون دوم که در ترجم آداب و در نشان فدوی جانفشان شیشه در و در نشان عایتان دین

قدس سره
 فیضیه
 از روی اسام

قانون اول
 در طالع و در ذابین
 غایت نصایین
 یکین قضا
 تلخیص
 مانند فی آسمان

تسلیم

نیاز به خود تحقیق شود و هر یک که شرف و برودت آن حضرت عنوان زده را نصب بخورشید و موهبه را در
جستجو نشدند و هر یک که شرف و برودت آن ایشان لازم الادعان در بقدر جانفشانی و هوشیاری
دارند گردانید **قانون سوم** در میان اسامی مکاتبات که در محاورات نویسد نواز شماره فیض آموخته شود
غایت شماره مرحمت نام فیض آگین است یا نامه تلطف قرین صحیفه تریفه که ای نامه تلطف شماره رتبه
تمیقه انیقه و الا رتبه تلطف طراز رتبه الوداد تمیقه الا کاد اخلاص نامه بهجت قرین اخلاص نامه
آگین بهجت نامه اخلاص آموخته اتحاد نامه خلعت شماره نامه بهجت آمیز فرحت انگیز مکتوب مرغوب بهجت
رتبه خلعت طراز مکاتباته و لنواز بر اسناد طراز افرا تا در کلمات سیرا متفاوذه صداقت مشون نگار
اخلاص مضمون صداقت نامه اخلاص آمیز اتحاد نامه اختصاص انگیز سرت نامه خصوصیت انگیز خصوصیت
بهجت آیین خلعت نامه صداقت ترنیز بهجت نامه اتحاد آگین بهجت نامه اتحاد طراز استبان نامه انوار بهجت
چهارم در بیان اصول مکاتبات در یافت بر تود و دانه اخت و تود و تود شرف اصدا بر
عزیزان و افاضت بهجت افروخته سرت افرا و اتحاد منزل گردیدن بخش دل معل گردیده سده و ش بهجت باز
گردیده بهجت خوش سرت بی اندزه گردیده تضایق افرا و بهجتان خاطر دوستان گشت تسکین ده خاطر
گردیده است سراسر خاطر اخلاص اثر گردیده باعث مشرو و انبساط گردیده و تسلی خاطر اخلاص گرد
گردیده موجب سرت و ش گشت موجب شرح سپینه مکنه گردیده باعث مزین خلعت و اتحاد گردیده باعث ازاد
بهجت خاطر سراسر اتحاد گردیده باعث خاطر اخلاص بهجت گردیده بهجت دل تود گردیده خلعت
بهجت خاطر و سرت بهجت گردیده بهجت شادمانی بر دل تود و منزل گشت خاطر اقرین سرت شادمانی
سرتبه استیاج خاطر بهجت اثر گردیده **قانون پنجم** در بیان الفا تر قلم مکاتب الیه مرقوم قلم فیض رقم گشته بود مرقوم
قلم حرمت رقم گشته بود نگارش پذیر خایه مرحمت شماره گردیده بود مرقوم قلم فیض توام گردیده بود مرقوم قلم
قصو گشته بود نگارش پذیر قلم بدائع نگارش شده بود مرقوم پذیر خایه صنایع آثار شده بود مرقوم قلم نکته سنج معنی
شده بود نگارش شایسته ملک گوهر ملک گردیده بود مرقوم قلم مرقوم گشته بود مرقوم قلم نگارش پذیر قلم نگارش
یافته بود سرت سرت گردیده بود قلمی بود مرقوم بود مرقوم نموده بود نگارش ملک خلعت طراز شده بود یا یافته بود

نار شده بود و تحریر پذیر قلم بهجت تصویب شده بود **قانون** ششم در بیان مجرای حالات گرایش حال کرد و در
 بر توج به آفتاب آنال نیک سوال است حرمان اوقات مقرون بشکر و ارباب عطایا است احوال این مجال مقرون بشکر
 در سوال است مانده بود و این حد و دفرین ^{چهارم} در سبب لغو است تجارتی حالات این نوعی مقرون بقنایت
 نزال است و اوقات این سرزمین موجب شکر و ستایش از به جهان آفرین است گرایش حالات این
 موجب حمد الهی است **قانون** هفتم در بیان الفاظ امید متوقع که رجاء اولی که ترصد که تو لا کامر که
 خود که توقع که ترصد که تنها که مقتضای کلفت که باز آنکه مقتضای دانش و در اندیش آنکه از آنست که
 مقتضای عقل در این فقه گزین که لازم است محبت و و داد آنکه طریقه محبت و اتحاد آنکه مقتضای اخلاص
 لازم است حرف آنکه شایسته دوستی آنکه مناسب بختی آنکه ستوار یکا یکی آنکه لایق مودت صمیمی آنکه شایان
 مین مروت و قنوت آنکه اتحادی مقتضای است که اخلاص صمیمی اقتضای آنکه از آنکه امید که این حرف پاره
 اند که سیمی بحامع قوانین است حکم بیت و نشین است سختم قطره بود سیم لطیفان خشن قطره
 دولت دزدان شدن از صدف است و تا این بهاری آب و بخش چهره گل و نیم نوروزی غنچه گشای
 تقابل است چون سیم شکار ز به جنیان نازنین مقبول خاطر موزون طبعان نقش گزین و چون صحنه خسار
 نازنینان ز به چنین منظور نظر و انا و لان سخن آفرین باد **میت** از حرمت آنکه از دباک اگر دست مخاطبش

صفتان

از امیر خسرو دیلو		از مولوی عبدالحق سلیمان	
صفت	سخن عشق جز بیارگو	صفت	آه دل من ز چرخ بگذشت
۱	آن شاه بتان نمود با حسن و جمال	۱	بر تر نواس و فکر مردم ذات
۲	بچوگان خط و گو سی که آن نقطه خال	۲	بشسته ز شوق خوش بکج و حدت
۳	شد بوش دم چو جلوه گشت معشوق	۳	ذی منق و ملنم منت گشت
۴	گفتم که مباد هرگز نتیم زوال	۴	ذی روح و شعور و چرخ و کشتی

صفتان از امیر خسرو و مولوی عبدالحق سلیمان
 صفت اول از امیر خسرو
 صفت دوم از امیر خسرو
 صفت سوم از امیر خسرو
 صفت چهارم از امیر خسرو
 صفت پنجم از امیر خسرو
 صفت ششم از امیر خسرو
 صفت هفتم از امیر خسرو
 صفت هشتم از امیر خسرو
 صفت نهم از امیر خسرو
 صفت دهم از امیر خسرو
 صفت یازدهم از امیر خسرو
 صفت بیستم از امیر خسرو

تو دور افتاد گانه گاه گاهی یاد میکرد
 قاصد اشک نه استاد که پرسم خبری
 ز مکتوبت دل بیمار آسود
 گوی در پای قاصد گاه دریای صبا افتد
 شرح شوق تو فی ششم دیده خوانا گفت
 نوشتم نامه را بر کاغذ زر
 چه می پرسی ز حال دل غم دیده ات چون
 ما اگر مکتوب نویسیم عیب ما کن
 خبر زیار نداریم و از براس خبر
 آمد خبر وصل و ز خود بخیر ساخت
 گله در نامه ازین پیش نگذرد
 قاصد خجل رسیده ندانم چه دیده است
 صد نامه نوشتم جوابی نوشته
 راه رسمیت دوستداران را
 کنم هرگز رسم حرفی ز چشم مت شهادت
 قاصد سپرده ایم بدست تو نامه را
 شرح حال باز عنوان کتابت ظاهر است
 بان حیرم خواهی گفت از بهر خدا قاصد
 در نامه بجانان من جبران چه نویسم
 قلم کی محرم و قاصد کجا درد سخن دارد
 نظر نامه این خاکسار نیست ترا

مگر کم کرده قاصد ره که پیغای نمی آرد
 گرم اندوادی دل آمد و بیتاب گذشت
 درین کاغذ مگر داروی جان بود
 کنم سبطا قتی چند آن که از طاق صدا افتد
 بجای سحر خیزهاش بگذاری که من غم نوشتم
 که بجان حال ما را ایچنین کرد
 دلم شد خون و خون شد آب و آب از دیده پرود
 در میان راز مشتاقان قلم نامم هست
 کیبکه رفته از و بسببم خبری داریم
 فریاد که مکتوب تو مشتاق ترم ساخت
 از تو دارم بزبان گل بسیار هنوز
 گو یا که یار نامه شوقم دریده است
 اینهم که جوابی نوشته جواب است
 که بیاد آورند یاران را
 چون ز گس دیده روید از قلم بد قاشایش
 این خط بند گیت مباد که کم شود
 پیش او ز بهار ای قاصد زباندانی
 که گاهی ای وفا یگانه من آشنا بودم
 جز این که نویسم غم بجان چه نویسم
 چرا احوال ما را از زبان خود می برسی
 دماغ خواندن خط غبار نیست ترا

این شعر در کتاب
 گلستان
 در باب
 مکتوب
 آمده است
 و در
 کتاب
 گلستان
 در باب
 مکتوب
 آمده است
 و در
 کتاب
 گلستان
 در باب
 مکتوب
 آمده است

نامم را می بری قاصد زبانی هم بگو	نامم را می بری قاصد زبانی هم بگو	نامم را می بری قاصد زبانی هم بگو
جان زاعوض نامم بقاصد بسیارم	جان زاعوض نامم بقاصد بسیارم	جان زاعوض نامم بقاصد بسیارم
جواب نامم نامم زان شاه خوابان می آید	جواب نامم نامم زان شاه خوابان می آید	جواب نامم نامم زان شاه خوابان می آید
نمیدانم تسلی چون کنم جان و دل خود را	نمیدانم تسلی چون کنم جان و دل خود را	نمیدانم تسلی چون کنم جان و دل خود را
که خواهد رسانید پیغام من	که خواهد رسانید پیغام من	که خواهد رسانید پیغام من
قاصد آن نامم بهر بان بسیار عاشق و شغفت	قاصد آن نامم بهر بان بسیار عاشق و شغفت	قاصد آن نامم بهر بان بسیار عاشق و شغفت
آن یار تغافل شیوه شوم من بگو قاصد	آن یار تغافل شیوه شوم من بگو قاصد	آن یار تغافل شیوه شوم من بگو قاصد
بقربان تو قاصد باز گو پیغام جانان را	بقربان تو قاصد باز گو پیغام جانان را	بقربان تو قاصد باز گو پیغام جانان را
قاصدم ز نیلار پیغام زبانی سید	قاصدم ز نیلار پیغام زبانی سید	قاصدم ز نیلار پیغام زبانی سید
در پای قاصد اقم از جسمم گریارد	در پای قاصد اقم از جسمم گریارد	در پای قاصد اقم از جسمم گریارد
کتابت کی تواند داد داد بقران را	کتابت کی تواند داد داد بقران را	کتابت کی تواند داد داد بقران را
قدم گرفته و گفتم سلام بنویسم	قدم گرفته و گفتم سلام بنویسم	قدم گرفته و گفتم سلام بنویسم
بر دیگران نوشت بسی نامه و فا	بر دیگران نوشت بسی نامه و فا	بر دیگران نوشت بسی نامه و فا
شوق من قاصد میدرد کجا میداند	شوق من قاصد میدرد کجا میداند	شوق من قاصد میدرد کجا میداند
از دل بدلت را می میخواهم و دیگر هیچ	از دل بدلت را می میخواهم و دیگر هیچ	از دل بدلت را می میخواهم و دیگر هیچ
از برای نامه ما قاصدی در کار نیست	از برای نامه ما قاصدی در کار نیست	از برای نامه ما قاصدی در کار نیست
حال من دید است قاصد احتیاج نامه نیست	حال من دید است قاصد احتیاج نامه نیست	حال من دید است قاصد احتیاج نامه نیست
امروز نامه از کف قاصد گرفت و خواند	امروز نامه از کف قاصد گرفت و خواند	امروز نامه از کف قاصد گرفت و خواند
قاصد و نامه و پیغام تسلی ندید	قاصد و نامه و پیغام تسلی ندید	قاصد و نامه و پیغام تسلی ندید
شکایت شب بچران و فرقت دور	شکایت شب بچران و فرقت دور	شکایت شب بچران و فرقت دور
خام شد فرسوده ورنه شکوه پایانی نیست	خام شد فرسوده ورنه شکوه پایانی نیست	خام شد فرسوده ورنه شکوه پایانی نیست
این حرف در فکر و مکتوب ما نبود	این حرف در فکر و مکتوب ما نبود	این حرف در فکر و مکتوب ما نبود
مکتوب ترا هیچ جوابی به ازین نیست	مکتوب ترا هیچ جوابی به ازین نیست	مکتوب ترا هیچ جوابی به ازین نیست
جوان گریه رسد قاصد ز کوشش بر می آید	جوان گریه رسد قاصد ز کوشش بر می آید	جوان گریه رسد قاصد ز کوشش بر می آید
که ره دور است و دل بیتاب قاصد دیری آید	که ره دور است و دل بیتاب قاصد دیری آید	که ره دور است و دل بیتاب قاصد دیری آید
به یگان آشنای نام	به یگان آشنای نام	به یگان آشنای نام
نامه را گری بری بر گریه نام مرا	نامه را گری بری بر گریه نام مرا	نامه را گری بری بر گریه نام مرا
که من هم ای وفا یگان گاهی آشنا بودم	که من هم ای وفا یگان گاهی آشنا بودم	که من هم ای وفا یگان گاهی آشنا بودم
تفهمیدم ز شادی بسکه من از خوشتر رفتم	تفهمیدم ز شادی بسکه من از خوشتر رفتم	تفهمیدم ز شادی بسکه من از خوشتر رفتم
و ای کین پیغام یاد از بد گمانی میدید	و ای کین پیغام یاد از بد گمانی میدید	و ای کین پیغام یاد از بد گمانی میدید
مکتوب و نوازی پیغام آشنائی	مکتوب و نوازی پیغام آشنائی	مکتوب و نوازی پیغام آشنائی
سحاب خشک حسرت میدید مشتاق باران	سحاب خشک حسرت میدید مشتاق باران	سحاب خشک حسرت میدید مشتاق باران
شکایت شب بچران تمام بنویسم	شکایت شب بچران تمام بنویسم	شکایت شب بچران تمام بنویسم
بر حاشیه سلام هم از من دروغ داشت	بر حاشیه سلام هم از من دروغ داشت	بر حاشیه سلام هم از من دروغ داشت
افق در شوق تو دارم که خدا میداند	افق در شوق تو دارم که خدا میداند	افق در شوق تو دارم که خدا میداند
من نامه نمی فهم پیغام نمیدانم	من نامه نمی فهم پیغام نمیدانم	من نامه نمی فهم پیغام نمیدانم
کاروان اشک ما منزلی بمنزل میرود	کاروان اشک ما منزلی بمنزل میرود	کاروان اشک ما منزلی بمنزل میرود
گر گویم زنده ام بر خویش نیت میکنم	گر گویم زنده ام بر خویش نیت میکنم	گر گویم زنده ام بر خویش نیت میکنم
دانستم آن نگار سواد بی بهره ساند	دانستم آن نگار سواد بی بهره ساند	دانستم آن نگار سواد بی بهره ساند
خسته را که بخرد وصل تو در مانی نیست	خسته را که بخرد وصل تو در مانی نیست	خسته را که بخرد وصل تو در مانی نیست
ز حد گذشت ندانم کدام بنویسم	ز حد گذشت ندانم کدام بنویسم	ز حد گذشت ندانم کدام بنویسم

<p>اذا فها سرت گردم شو غافل حسن تو یک کتاب وارو اینجا جواب نامه عاشق غافل است</p>	<p>که پنهان کرده ام در سر خط نامه در خواندن او که تاب دارد بیوده انتظار بر من بریم ما</p>
<p>فصل اشعار شوقیه در بیان شوق و آرزو</p>	
<p>باز آمی که استیاق رویت ز حد گذشت جدائی میان آید شب عاشقان بیدل چه شب از باده بیا که می تو بجان آدم ز تنه کنی بیا که بی گل رویت بهار دلیک است نکه نیرو از ضعف تا در دید بیا که وصل ترا از خدا می خواهم حدیث شوق بهین بس که سوختم می تو چگونه مست که چه با جام اشتیاق نکرد چون مشکوه کنیم از جدا کنی سرقت و آرزو تو از سر بد رفت</p>	<p>برگشت ز خویش تنم بیا بیا که غلام تو ام بیا آید تو بیا که اول شب در صبح باز شد بیا که نیست مرا بیش ازین شکلیانی و این غنچه ز خشکی چو طفل بی شیر است از آن زمان که تو رفتی نگاه بدار است بیا که گوش بر آواز و چشم بر ابرام سخن کیست در کلمات آرائی است چه کار با که بفرموده ات فراق نکرد جائی تو همیشه در دل با است شد دیده خاک و نقش تو از چشم تر رفت</p>
<p>فصل اشعار فراقیه</p>	
<p>انچه من دیدم و من می کشم از جور فراق بنیم شب که همه مست خواب خوش شدند رفتی ز برم عاقبت ای شوخ جفاکش در حجر تو چند آنکه بدیدیم ز سرگری ز بچان دیده ام حالی که کافرا از اجل بندی</p>	<p>که شنیدم است که دیدم که پیش آمد من و خیال تو و ناله های درد آلود از دیده بر رفتی و رفتی ز دل رفتی جز اشک ندیدیم که کاری برد ازین خدا کو تا سازد عمر امام جدائی را</p>

<p>بی روی دلارام دل آرام ندارد بعد از وفات چون گذری بر مزار من زرقن تو من از عمر بی نصیب شدم عزیت کزان سر و زانمان خبر نیست غیب کوی تو ام با وطن چکار مرا ندام دل چه شد لیکن ز خون دیده دایم از صبا شاخ گل غم شده بیتاب شدم ای اجل روز فراق آمد و کسوزی نیست</p>	<p>مسکین دل آنکس که دلارام ندارد چون کرد باد گرد تو گردد غبار من سفر تو کردی و من در وطن غیب شدم فزیاد که دل زرقه و از جان خبری نیست سپرده ام به خود را بمن چه کار مرا که مرغی داشتم در اشیان سینده بس شد ناز کههای سلام تو مرا یاد ۲ من اگر گشته شوم بهتر ازین روز نیست</p>
--	--

فصل اشعار ذکر و دواع

<p>اشب و دواع یار ز مرگم علامت است بگذر تا نگرم چون ابر در بهاران درد و آتش گرز فقم احتیاج غرضیت تو این یحیو تو آسان و دواع جان کردن دامن کشان ز صحبت من یار میرود شب حرف و دواع از لب دلدار شنیدم یارم و دواع کرده ز آغوش میرود رفتم از هوشن وقت زرقن یار روز و دواع بایدیم اول ز جان گذشت یار و دواع میکند تاب و دواع یار کو که رفتن آن پرورد و دواع با نیامد روز و دواع بر سر کویت ز خون دل</p>	<p>شام فراق نیست که صبح قیامت است کز سنگ گریه خیزد وقت و دواع یاران دوست میداند که استقبال یحیو مشکلت ولی و دواع تو آسان نمیتوان کردن کارم ز دست و دست من از کار میرود آه این چه سخن بود که این بار شنیدم نام و دواع می برم و هوش میرود او جان رفت و من چنین رفتم برداشتن دل از تو یکبار مشکل است و عده وصل میدهند طاقت انتظار کو شخص بود آری بدر گدا نیامد صد جانان دیده پر غم گذاشتم</p>
--	--

در این شعر
بی روی دلارام
بعد از وفات
زرقن تو من
عزیت کزان
غیب کوی تو
ندام دل چه
از صبا شاخ
ای اجل روز

اشب و دواع
بگذر تا نگرم
درد و آتش
تو این یحیو
دامن کشان
شب حرف و دواع
یارم و دواع
رفتم از هوشن
روز و دواع
یار و دواع
که رفتن آن
روز و دواع

غافل ز خود شدیم بگویش که وداع بهنگام و دشمن میکنم تو عهد دیرین را	خود را ز اضطراب بهمانجا گذاشتیم چو بیماری که وقت مرگ ایوان تازه میسازد
فصل اشعار از مسافر به مقیم	
شت غار خود را از کوی یار بردیم یاد ایامی که در کویت مکانی داشتیم دل بکوی یار و من از یار دور افتاده ام کز خون داغ بجز تو که یار غیب نیست	از خاطر قیام آخر غار بردیم بمحو میل در گلستان تشنایی داشتیم او میل نزدیک و من بسیار دور افتاده ام آزاده گیتی تو شود از وطن جدا
فصل اشعار از مقیم به مسافر	
بسفر رفت ماه پاره من یار رفت و اشک از پی می رود رقی دبی تو بادل رنجور مانده ام از تو نمائند تاب جدائی دگر مرا با آنکه رقت تو ز دل می برد قرار ماله حسرت و در دیم درین بهر مقیم چه خوش است ای که جان ز سفر رسیده دیده را ترکم از اشک چو رقتی ز برم	گردشی هست در ستاره من دیده میداند چه از و می رود جسم فسرده ام که ز جان دور مانده ام به خدام و به سفر یابیر مرا رقی و بیقراری من برقرار ماند آه اگر یار فراموش کند عهد قدیم ز نش طاشک شادی بر خم دیده باشد در قفا به سفری آب بر آینه ز نشد
فصل در بیان انتظار	
عمر گذشت تا کی در انتظار بودن از بیکه چشم دارم که ز در در آید جانانه ره وفا ندارد اگر چه وعده خوابان وفا نمیداند	طاقت نماند مازانی روی یار بودن از جاجم چو ناگه آواز در بر آید از کوه انتظار بر خیزد خوش آنخات که در انتظار میگردد

کلیه اشعار از مسافر به مقیم
کلیه اشعار از مقیم به مسافر
کلیه اشعار در بیان انتظار
کلیه اشعار در بیان انتظار

سرت گردم شکلیانیت از صحنه آینه
بر راه و عده ای گل رخناشته ایم
ترا چه جرم که حکم غور حسن اینست
ما جدا گشتیم دانستم قدر وصل دوست
چشم سفید نه بره انتظار دوست
چراغ دیده براه تو می کنم روشن
نشسته سیراه است گریه و آرم
براه انتظار تو ختم تا کی چون میان
اصططرا هم نگذار و که نشینم جان
تا کی یا انتظار تو هر دم از انتظار
در انتظار تو بودم امید دارا مشب
انتظار طلب و عده تکلیف چرا
شدم بگریه و روزم در انتظار گذشت
مبتاب شراب انتظار است
پیر خیز که کارم انتظار است
زاده مگو عذاب عذاب قیامت است
بی افکنی تو بر تن من آتش فراق
بوی ماه چه سازم چه کنم
کوئی مرا که وصل سیر شود
بی تو در این زمان در بحر حال دیگر است
شب بجران تو از روز قیامت کم نیست

اگر جان بر لبم در انتظارت دیر می آید
تنها بیا تو نیز که تنها نشسته ایم
که وعدای ترا صد یکی و نماند
لذت دیدار را از انتظار آموختیم
فکر منش نبود مرا این گمان نبود
بشرط آنکه نسوزی ز انتظار مرا
بیانک گوش بر آواز و چشم بر راهم
زبان نشستم و سر بر سر زانو بنم اینجا
انتظارت نگذازد که زجا برخیزم
آیم برون ز خانه و در کوچه بنگرم
نیامدی و مرا کشت انتظار اشب
خانه تست دل ای خانه بر انداز بیا
خوشتم که روز و شب من بفکر یار گذشت
این روز قیامت است و شب نیست
کار من از انتظار رفته
بحران ندیده که بدانی عذاب چیست
وز دوری نشینی و نظاره می کنی
چه کنم آه چه سازم چه کنم
دانسته که خبر مسیر نمی شود
روز رنج دیگر است و شب ملال دیگر است
غالباً روز قیامت شب بحران باشد

بی تو ظالم نفس من بشمار افتاد است
 ز تو یک نفس که دورم شده صد بلا نصیبم
 زمان زمان دلم از آه آتشین سوزد
 شبهای بجز را گدازاندم و زنده ایم
 مرگ را تلخ با حسرت دیدار تو کرد
 خار در سینه تنهائیم افکنده فراق
 میگویم و میگرم می گرم می گویم
 شبی لیلی بقوم خویش گفت از درد محرومی
 گویند روز خشر بیا یان نمیرسد
 سه چیز است آنکه پایا نمی ندارد
 تا چند مرا از خود اید و دست جدا داری
 بجزان ز زندگان بیزار کرد مارا
 بی تو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار
 آنچنان از تب بجزان تو بگذاختم
 دور از خرم وصل تو شرمزده مانده ام
 بیدرد من بخت بجزان بخش مرا
 شوقم ز بیکه ساخته امیدوار تو
 طرفه حالیت که عاشق شب بجزان دارد
 دردم ز خنده گشت بدمان خبر کنید
 از بس شمردن غم دیدار کارماست
 ز دوست تا کی نو مید بر گرد نگاه من

شب بجزان چه کم از روز حسابت مرا
 من بی تو زندگان نمیکنم و انصاف
 کسی که از تو شود دور و این چنین سوزد
 مارا به بخت جانی خود اینکمان نبود
 در نه جان دادن با این همه دشوار نبود
 زان چه سودم که قدر در مرگ دل سیرانی
 بی بار نباید شد بی بار نباید شد
 که رسوا کرد ناتی در عرب عشق فلان مارا
 صد روز آن یک شب بجزان نمیرسد
 شب من در دمن افسانه من
 من هیچ نمیگویم آخر تو را داری
 آخر بجان سپردن ناچار کرد مارا
 خنده بر دلم کنم گریه بر دلم خود
 که مرا بیکه بی بند نشاند که منم
 شرمزده ام که بی تو چو از بند مانده ام
 که ز خیل ابل در دمن بیننده مانده ام
 بی وعده انتظار هر روز گزاشتم
 خواب تا کردن و صد خواب پریشان دارد
 کارم بجزان رسید بجزان خبر کنید
 هر روز در فراق تو روز شمار است
 دید خود را قلی تا بلی چشم براه من

شب بجزان چه کم از روز حسابت مرا
 من بی تو زندگان نمیکنم و انصاف
 کسی که از تو شود دور و این چنین سوزد
 مارا به بخت جانی خود اینکمان نبود
 در نه جان دادن با این همه دشوار نبود
 زان چه سودم که قدر در مرگ دل سیرانی
 بی بار نباید شد بی بار نباید شد
 که رسوا کرد ناتی در عرب عشق فلان مارا
 صد روز آن یک شب بجزان نمیرسد
 شب من در دمن افسانه من
 من هیچ نمیگویم آخر تو را داری
 آخر بجان سپردن ناچار کرد مارا
 خنده بر دلم کنم گریه بر دلم خود
 که مرا بیکه بی بند نشاند که منم
 شرمزده ام که بی تو چو از بند مانده ام
 که ز خیل ابل در دمن بیننده مانده ام
 بی وعده انتظار هر روز گزاشتم
 خواب تا کردن و صد خواب پریشان دارد
 کارم بجزان رسید بجزان خبر کنید
 هر روز در فراق تو روز شمار است
 دید خود را قلی تا بلی چشم براه من

شب بجزان چه کم از روز حسابت مرا
 من بی تو زندگان نمیکنم و انصاف
 کسی که از تو شود دور و این چنین سوزد
 مارا به بخت جانی خود اینکمان نبود
 در نه جان دادن با این همه دشوار نبود
 زان چه سودم که قدر در مرگ دل سیرانی
 بی بار نباید شد بی بار نباید شد
 که رسوا کرد ناتی در عرب عشق فلان مارا
 صد روز آن یک شب بجزان نمیرسد
 شب من در دمن افسانه من
 من هیچ نمیگویم آخر تو را داری
 آخر بجان سپردن ناچار کرد مارا
 خنده بر دلم کنم گریه بر دلم خود
 که مرا بیکه بی بند نشاند که منم
 شرمزده ام که بی تو چو از بند مانده ام
 که ز خیل ابل در دمن بیننده مانده ام
 بی وعده انتظار هر روز گزاشتم
 خواب تا کردن و صد خواب پریشان دارد
 کارم بجزان رسید بجزان خبر کنید
 هر روز در فراق تو روز شمار است
 دید خود را قلی تا بلی چشم براه من

چو پی پی زیاد کار د بارش بدم انتظار او من آن صید گرفتارم از در نمی در آئی مردم در انتظار گذشت و سوختم از انتظار و باز ندید	مراد خون نشانه انتظارش که جانم می رود تا بر سرم صیاد می آید تا چند در به بندم تا چند در کشایم درین دیار گر رسم باز دیدن نیست
---	---

فصل در بیان اشعار متعلق بقدر و مسافرو مهمان

بگو شمع زده وصل از در و دیوار می آید قاصد رساند مرده که جانان من رسید مرده وصل تو ام ساخته تیاب شب بخیر سویم چو آنی ای سرم پامال تو بازم زیار وعده دیدار میرسد امروز محب مضطربم بی سببی نیست	الم هم می طید ای سینه اشب یار می آید ای درد دای بر تو که درمان من رسید نیت از شادی بسیار خواست شب باش تا جانم برون آید با استقبال تو دل در طیدت مگر بار میرسد گر بار بسودقت من آید بجای نیست
---	---

فصل وعده و عهد و پیمان

آخر من و تو نه دوست بودیم ای صبر پای دار که پیمان شکست یار نبالستی ز اول عهد بستن عهدی که تخت با تو بستم گفتی برو بکوی دگر کس قرار گیر چو شد عهدی که با من بسته بودی فریب وعده امروز قرار کشاید یکی ده کرده دلم را فریب وعده تو مده بود عهد فریبم اگر نه آنی	عهد تو شکست و من بهمانم کارم ز دست رفت و نماند بدست یار چو در دل داشتی جانان شکستن آن عهد بجاست تا که بستم در عهد نامه من و تو این قرار نیست مرا یادی ترا باشد فراموش که من امروز فردا را نمیدانم نمیدانم بلا بجز یکی دارد انتظار ای که که بخشی پیر از درد انتظار تو نیست
--	---

و عاقله وصل اگر در طاعت استخار کو
این سخن را بکسی گو که ترا ترا نشاند
صبح امید شب وصل در ایام تو نیت
نام خوان به نیت است مگر نام تو نیت
اول قسم بجان تو آنکه بجان و دل
که یک صحبت اغیار و گر گون گردد
که شب امید واری در خانه باز باشد
کار دل با آینه دشوار بود

حسن
خلف خانہ
۷۷
قاسم علی خان
شیخ غلام
آسی
علی سیرانی
عکلا
کلیان

خوش آن گد که گهی یابد او کند شای
مرا فانی کن باقی تو در این
در سجده قدم خاک قدمهای تو بوسم
چو اشتیاق به عید روزه داران را
بامیدی رسد امیدوار
سپرده ام تو خو در این چکار مرا
یاد بر لطف تو اکنون سبب صد الم است
تا بر قدم بدره کشم خاک کوی تو

حسن
کاف خان
صاحب
جلال آباد

دیدن روی عزیزان دیده روشن میکند
می بایدم بدر دل دیگران رسید
عمر بچرخه نایه دل میکند زانم

فصل دینیان نصح و ناسف و غیرت

تو عدم پروانه تا سوختن آموزی	با سوختگان ششین نباید که تو هم سوزی
بیارم و غیر از دل خود نیست طبعیم	او نیز بعد مرتبه بیمار تر از من
چه بخاطر رسید	یار مرا

فصل جواب نصح

من بندگان بینکم گوشتش	این را به کسی دیگر بگویند
ز بی صبری مراد از بیج یاری برنی آید	ز دست صبرم دیدیم کاری برنی آید
ناخا سپرده میگویی که دل درازان	من بفرمان دلم آید دل بفرمان است
نیدانم ز من گریه نفعی چیست ناصح را	دل از من دیده از من استن از من کنار

فصل در شکر عطیات حسن طلب و عرض مطلب

بلند مرتبه زان خاکستان شده ام	غبار کوی توام گر بر آسمان شده ام
شراب لطف پرو جام میریزی و میترسم	که زود آخر شود این باده و من در خمار فتم
احسان دوست در حق من بی نهایت است	من بی زبان کدام کی را بیان کنم
مرا باینده امیدوار	بنویسدی تلی میتوان کرد

فصل در کل عذر و اظهار بیگناهی و صلح و جنگ سختی و درشتی

دگر مرا بچه تقصیر متهم کردی	چه کرده ام که بمن التفات کم کردی
مرا سزا است که میرم ز غم و لی از تو	روان بود که بر جانم این ستم کردی
نیدانم گناهم چیست که من بگریان دارم	ستر کردم قصور در وفای خود نمی بینم
پس از هزار جفا یک دروغ عذر آمیز	بس است از تو برای امیدواری ما
باش بد خو و ستیگار و لیکن نه چنان	که گناه از ده گری باشد و از بار سنج
خبر زیار گرفتن کجا اسیر کجا	همین بس است که از خویش خیر باشد

که این شویه اش را بایه تسکین خود سازم آنکه از چشمه تو آفکند مرا بی تقصیر از دو سو صفت بند تر گانت بچنگ ده شویه چشمیت قریب جنگ بود صلح کردم بپوسته دینت	اگر صلح است میسوزم و گر جنگ استی نالم چشم دارم به همین درد گرفتار شود صلح خواهد شد که مردم در میان افتاده اند ما خلط کردم و صلح انگاشتم چه کنم وقت تنگ می بینم
--	--

صاحب
عالم
نور
کار

فصل در بیان عزت و قناعت

برگز بوسی فاند هر کس گرفته دامن سر بلند خویش ازین خود کام یاران رنگ افت سپرد بهر تم که چه کنم کرده ام که می جویم	کار کس بکس نماند مارا بایم و گوشت و دل در دمنده خویش که به صیدهای خشک نخواهند در یار دین دیار که بوی ز آشنائی نیست
---	---

عزیز
ای
کج
دین

فصل در بیوفائی و بیدردی و نافرمانی و ناز و زور و درجی و ستم خوئی و ستم خوئی

تو خود از کدام شهری که زد و ستان بپری ندانم من ترا در دل چه افتاد ایدوست ترا بر سر و قدم گذری برجائی که کنی راحت جان آدلی شنگین دلی ناز تو غلطانده بخونم بحرف تند و تلخ آن لب ز جانم بسازد تو شرط یاری و رسم وفاداری نمید یار بی پروا و فریاد دل من بے اثر گر یار از احوال آن گاه نمی بود بصده کشم و نازم شکار خود کردی	مگر اندران لایت که توئی وفا نباشد کردادی صحبت دیرینه بر باد از حال دل شیرانت خبری نیست رسم انصاف مباد از جهان برخیزد حاجت بسبکه سستی جلاد ندارم دم عیسی بمن سکار دم شمشیر میسازد همین دل میتوانی برد و دل داری نمید هم زول فریاد ندارم هم از فریاد من درد من سودا زده جانگاه نمی بود کنون کنار گرفته ای چو کار خود کردی
--	--

عزیز
خسته
صفت
خوش
نک
نقد
نقد
صاحب
نقد

نماز و نماز و نماز

در شرح بیوفائی نامهربان من باز در حیرت شکوه ز جاناتان نمی از شکوه بس کنم که دل یار نازک است	طو مار شکوه ایست زبان در دهان من گیرم همان که وعده نمود و وفا نکرد خوشی که شمر نازک و بسیار نازک است
---	--

فصل در اظهار دوستی غایبانه و محبت تازه و نهانی و دو چهره و وفای شایسته

نماز و نماز و نماز

نزدیک شد که عشق نهان بر ملا شود زمانه دشمن من بیدارم و بخت سیاه مرا بکوی تو رفتم چه مشکل افتاد است بهر تو شنیده ام سخن با خلق آشنای تو بدست می تو میخواهم از خدا به عاصه هزار جان	چشم نیاز و ناز به هم آشنا شود تو هم گر گنجی سخت مشکل افتاد است بهر طرف که نظر میکنم دل افتاد است شاید که تو به هم شنیده باشی یگانه باشد از همه کس آشنای تو تا صد هزار بار بپریم برای تو
--	--

فصل اشعار شوقیه شکایت انگیز

نماز و نماز و نماز

بیایا که جدا گشته نهایی دارد نام وصل تو نه بر دیم بحیرت مریم جدا گشتی تو بلاکم با اشتیاق تو کرد تا بکی از بزم وصلت دور میداری مرا نمی آئی نمی خوانی نمی جویی نمی پرستی ای یوسف من چه ست که از ناز	تپیدن دل بی صبر غایتی دارد گشتی را که نکریم جز اینهمه داشت تو با من آنچه نکردی غم فراق تو کرد تا بکی آواره و میجو میداری مرا چرا از آشنایان اینقدر گریختی دیدار عزیز کرده
--	--

فصل اشعار ذکر عید و نوروز و سیر باغ و صحرا مناسب فراق و دور و صفا و دل

نماز و نماز و نماز

عید است و دارد هر کسی غم تماشائی دگر بهار رفت و بچیدم گل از بر و سبزه عید و نوروز من اینست که پیشم باشی	ما را نباشد غیر تو در دل تمنائی دگر گذشت عید ندیدم ملال ابرو دگر چون باشی تو چه عید است و چه نوروز
---	--

بهره یار چو از باغ بدست آیم بخواهش است و مرا بدرخ تو بکش دیدیم فی قلوبه باغ و بهار حیف نه یوای باغ سازد نه کنار کشت مارا نه گل شناسم و نه باغ و بوستان بیاک سیر چمن بی رخ تو جانگاه است حال عید می بیند و نه بوسته ابروت عید اگر نزدیک آمد ما غریبان راحه بود	من و او چون گل غنا بنظری آیم هوای خوش چه کند بر که خاطرش خوش گل خنده زد بر بیکسی ما هزار حیف تو بهر کجا که باشی بود آن بهشت بار که دیده و رنگشاید باین آن میتو نسیم صبح بر آینه چمن آه است مبارک باد بر تو عید و بر من دیدن روی چون از آن عهد و مدار می افتد بعد
--	---

فصل در واهخت و کنایات معشوق

تو وفا ادا گر کن که من در کجاست ما که مشتم از آن گلشن کو شاد نشین من نیگویم ترا یگانه اخبار باش دشتم ترسد گر چه بدامان تو افر یکه و روز آنجا ز فتم شد مقرب که بود شهاب قریب چند بگو ای تو جا کند باغیر من نشیند و دشنام مید چنان آبروشی کرد دست با غیر خردار تو بسیارند به امتحان باری	زنده از بهر بمنیم که جفائی تو کشم تقص بر در من و حار بد یوار من گر تو از بود بامن هم دور و زیار باش دست من فدایان تو فردای قیامت قرب من معلوم شد مهر و وفا فی یار هم او هم بروز ما بشیند خدا کند یار اینوز بوس به پیغام می دهد که برگردد در دلم به او نیاید طلب کن نقد جان تا قیمت یار این
--	--

فصل اشعار شک

چنان کنم که بغیرت نمی توانم دید ستم رسیده دلی دیدم و زخم مردم	چو دیگران نبود مقتضای غیرت من که تند خوی و ستمگر درین دیار یکی
--	---

بهره یار چو از باغ بدست آیم
بخواهش است و مرا بدرخ تو بکش
دیدیم فی قلوبه باغ و بهار حیف
نه یوای باغ سازد نه کنار کشت مارا
نه گل شناسم و نه باغ و بوستان
بیاک سیر چمن بی رخ تو جانگاه است
حال عید می بیند و نه بوسته ابروت
عید اگر نزدیک آمد ما غریبان راحه بود
تو وفا ادا گر کن که من در کجاست
ما که مشتم از آن گلشن کو شاد نشین
من نیگویم ترا یگانه اخبار باش
دشتم ترسد گر چه بدامان تو افر
یکه و روز آنجا ز فتم شد مقرب که بود
شهاب قریب چند بگو ای تو جا کند
باغیر من نشیند و دشنام مید
چنان آبروشی کرد دست با غیر
خردار تو بسیارند به امتحان باری
چو دیگران نبود مقتضای غیرت من
که تند خوی و ستمگر درین دیار یکی

رنگ امروز که میرفت ز دنیا میگفت
بلاست رشک تو با غیر من نفس چه کنم
نی خور و نی عتاب و نه کین کش در
رشک آن تازه گرفتار توام می سوزد

ای فلک یار یار مرا خواهی کرد
اگر سهر نکنم صبر نیست پس چه کنم
با غیر طبع میکنی این می کشد مرا
کز تو حیران شود و تنگد بر دوار کند

فصل مناسب بعضی حالات حسن تقریبات عشق

شریف یاری سوی من چون سیر می
خوش آنکه دید ترا و سسر جان
آنچنان بگانه ام از مردمان در حق تو
میشود صیاد پنهان میکند انگاه صید
ای که گویی پیش او اظهار درد خویش
رسم کجاست ای تیغ بگو در که ام بهر
روز محشر چه پرسند که خونی که خجسته
درد دل من نهفتنی نیست
گذشت بهار و داشت دل
نخواه رفت هرگز حسرت آن از دل ریشم
غمت عباد چه میرسی از شکایت من
یافت از طرز نگام که گرفتار شدم
اگر از عشق نبودم که چنان می باشد
بگو تا کی گیران دارم از تو
بر سر کوی تو هرگاه رسم گریه کنان
خوش آن تیبانی هستی که گویم عاشقم بر تو

آنهم بود آن روز که در خانه نباشتم
آنکه نشد که بحر کدام است و وصل چیست
کاشنای من بهمان نا آشنای من بود
میکشد آن صید را آنگاه پنهان میشود
خوب میگویی ولی ادرانمیدانی هنوز
دل میریزد چشم بی لایمی کنند
آه حسرت کشم و سوی تو نظاره کنم
این درد دگر که گفته نیست
این غمچه مگر شگفته نیست
که غافل بودم و آن بی وفا بگفت از بیم
دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد
کرد از ناز نگاهی که من از کار شدم
بخیر کرد چنانم که خبردار شدم
گرفتارم چه پنهان دارم از تو
خنده بر آمدن بی سبب خویش کنم
تو خیر بر کشی گویی چه گفتی من بمانم

شک
بی اشتیاق

و
بی اشتیاق

کجا

نمی

نمی

و
بی اشتیاق

بی اشتیاق

و
بی اشتیاق

بی اشتیاق

و
بی اشتیاق

بی اشتیاق

و
بی اشتیاق

بی اشتیاق

و
بی اشتیاق

بی اشتیاق

و
بی اشتیاق

بی اشتیاق

گاه نالیدن خود میکنم اظهار جنون نه درد سیرود از دل نه تاب ی آید جانان سبه فرارم آمد دردنخ عشق میگدازم شب و روز سیرود یار چه سازم چه کنم	تا نالند که از دست که در فریادم نه صبح میشود و شب نه خواب ی آید آخر مردن بکارم آمد ایست گناه من که عاشق شده ام بالول زار چه سازم چه کنم
---	---

فصل در وصف حسن و جمال معشوق و کوی شب وصال

گر خیزد ز من عجب نیت بخور طفلی و از نوش و نیش بخیری نیافتم که غضب بود مدعا یا لطف شب وصال نبود آنقدر که دامن یار مار ز شب وصل چه حاصل که توانا نمیدانم کسی در عشق او غیر از خدا عالم میخواه آن نگار که دشنام سپر کند شرم وصل امشب زبان را مانع گفتار می میدانی چها ابرو قامت میکند بلبل عید را اماه بر روی تو می بینم ابرو چه او چشم حد در اشارت است بسیحدم مست از سر کوم که ناری کرده بدل زد یا بسر زد یا پانزد	کز خوبی خود خبر نذار ز عشق من چه که از حسن خویش بخیری مراد عای تو دشنام برد و با هم سوخت بدست دل دهم و دامن سحر گدازم تا نالند قبا باز کنی صبح دمید است عجب حالی بدی دارم درین سودا خوشا عالم نزدیک شد باین که دعایم اثر کند ورنه بر لب شکوه آماده اظهار بود میکشی وزنده می سازی قیامت میکند تو می بینی مد عید و من ابروی تو می بینم در بر اشارت تو نهان صد اشارت است گر حیا مانع نمی گردید کار س کرده بود چو دانه کس بخت بر کجا زد
--	---

فصل در ذکر آه و ناله و فریاد و غم و درد و کوی

نال از آت کارم تا نفس باشد مرا آه هم فریاد هم ناله رس باشد مرا

ناله از آت کارم تا نفس باشد مرا

آه هم فریاد هم ناله رس باشد مرا

ناله از آت کارم تا نفس باشد مرا

آه هم فریاد هم ناله رس باشد مرا

ناله از آت کارم تا نفس باشد مرا

کارم افتاده بیک آه سحرگاه دگر ای آه روز کن شب این رخ دیده را ای جرس تاکی از ناله کلو پاره کنه سپیل شکم رفته رفته در کلو زنجیر شد سهر شکم رفته رفته بی تو دریا شد تماشا کن عشق میباید شد و آبی بجگر نیست مرا گریهای خانگی در اتالی بخش نیست هرگاه که دل غارم را بی شد و برخاست تنگ آمدم ای ناله دلخواه کجاست ناله دل شد اگر باعث در دوسر تو	آه اگر سینه نخل نکنه آه دگر داسن بر ز این شب تار کشیده مرا کس درین بادیه دیدی که بغیر یاد رسید طفل و انگیر ما آخر گریه بسیار گریه شد بیاد کشتی چشم نشین سیر دریا کن چه قدر غصه توان خورد ز ناداری دل دریا بان می توان فریاد خاطر خواه کرد آه از پی او ابر سیاهی شده برخاست فریادیم از دست تو ای آه کجاست دست دل گیرم و بیرون بروم ز کشور تو
---	--

فصل در بیان قرب معنوی اینجا و صورتی لطیف نهانی دوست

ز بس لبریز مهرت شد دروغم ممنوع حریت و عده ام طاقت انتظار چه غم ترا که دل من نشاند در دست	نمی آید بخونم رنگ غم تا با جل بسیارش جان امیدوار کنم ترا دلی هست که فولاد پیش او گرد است
--	--

فصل در ذکر سراغ و پیجوی گمشده خود

کجائی گنج نهانی کجاست ماراه بگم گشته خود هیچ نبردیم	بمهر و بویران کجاست از یار پیر رسید سراغ دل مارا
--	---

فصل در بیان خواب بیدار معشوق

چشم عاشق خاک کوئی دلبستان خواب بغیر من که ترا خواب دیده ام مشب دوش خود را سر بدان تو میدم خواب	هر چه بر کس در نظر دارد همان بید خواب ندید دولت بیدار کسی در خواب کاشش میبردم چرا بیدار کردم خورشید را
--	--

کس درین بادیه دیدی که بغیر یاد رسید
طفل و انگیر ما آخر گریه بسیار گریه شد
بیاد کشتی چشم نشین سیر دریا کن
چه قدر غصه توان خورد ز ناداری دل
دریا بان می توان فریاد خاطر خواه کرد
آه از پی او ابر سیاهی شده برخاست
فریادیم از دست تو ای آه کجاست
دست دل گیرم و بیرون بروم ز کشور تو

نمی آید بخونم رنگ غم
تا با جل بسیارش جان امیدوار کنم
ترا دلی هست که فولاد پیش او گرد است

بمهر و بویران کجاست
از یار پیر رسید سراغ دل مارا

هر چه بر کس در نظر دارد همان بید خواب
ندید دولت بیدار کسی در خواب
کاشش میبردم چرا بیدار کردم خورشید را

چیده کافاده ام دور از بر تو کجا بروم که به نیم تنم نمانم شب خواب دیدم به خوشی و شب که یک جلوه خواب آینه یار شد	طبعین هست گر بال و پر نیست بختجوی تو آتش خواب میرقم آن بخت کو که راست شود خواب عشاق طیش دل ستمی کرد که بیدار شدم
---	---

فصل در بیان بقیاری و ترغیب صبر در آن

وقت یگانه اری بر دیده سفیدم چون صید زخم خورده و صیاد برفا دل از سینه تنگ است خدایا بران دل که افسرده شد از سینه برون بیاورد قیامت بر آورد شیون بلبل زنده ام کن که روم باز بقران سر	تا کی بحلیه دارم صبر گیر پاره من بقرار و یار ز من بقدر از تر هر کجا در قفسی غرق قیاری هست مردم به چند غریز است نکه توان داشت ترا که گفت گل بر فراز افشانی تا کی صبر کنم روز قیامت دور است
---	--

فصل در ذکر حسرت و محرومی و حیرت و پشیمانی

خبر من برسانید به رفان چمن بر لوح غرام بنویسید پس از مرگ مدتی شد که ز خاک قدیم محروم ما را ز خاک کویت پیر این آبرین در حیرت که دیده ازو بر نداشتیم از حسرت جمال تو ای برق خانه سوز بعالم هر گز اینم بدل درد و غمی دارد چسان دل را نگهداری کنم از خشم عیار	که هم اواز شما در قفسی افتاد است کای وای ز محرومی دیدار دیگر هیچ در میان من و او بوسه به پیغام فنا آنم زاشک حسرت صد خاک تا این دل را چگونه سرد که چشم خفته داشت آینه وار داشت بدو یار داشتیم ز دست غم منال ای دل که غم نمی که در دواز سواد دیده آهوی بی را
--	---

فصل در بیان بهار و ساقی و می و طرب ابرو باران و سیر باغ

در این فصل در بیان بهار و ساقی و می و طرب ابرو باران و سیر باغ

چونست حال بستان ای باد نو بهار
سافران چمن نارسیده در گنبد
زنگهت سحر می شوق یار می خیزد
ساقی صلا می عاصبت جان می گزارد
با کیمیای هستی تبدیل غم محال است
بیتوبه تلخکامی شبها بر روز بر دم
بیای تا که بیا ساقیا شراب خورم
ساقی ز یک پیاله خسته ایم بهار کرد
هو خوشست و حرفان خوش و بهار خوش
شور لب می ده یا دم که هستی پیش کن
بروز که چون وقت می پرستان است
باز آید دست بر سر دیوانگی دم
فکر آئیده مکن بهیده تصدیق کش
من و پروانه و بلبل همه یکجا جمعند
تاب تو کردن ندارم طاقت چیدن گرا
دل چون جام می لرزیز خون از محنت دارم
آفت در دیده دیدن نیست کم از چشم زخم
نمیدانم که این نو بهار چگونه می آید
دستم ز جام عکس رخ لا که کون است
تکه شقی فی الحقیقه مایه دید انگی است
ای تو چندان خون دل خوردم که ساقی زخم

کز لیلان برآمد فریاد سقراط
شکوفه می رود و شلخ باری بند
جنون زمایه ابر بهار می خیزد
دلمان خم فراخت دوری تمام گردان
یای حلال فرما یا غم حسد ام گردان
باما بشادمانی بیک روز شام گردان
بزی سایه نشینیم آفتاب خوریم
عمر دوباره و او شراب و دو ساله را
نوش جام و طرب کن که روزگار خوش
عکس گل در آب میگوید که می درشت کن
بیار باده که امروز روزستان است
تا آخر بهار به بنیم چه می شود
خود بخود هر چه نصیب است همان آید بود
چشم بد دور که جمعند پریشانی چند
باغبان بهوده برروم در گلزار است
که بیدر وانه زو بر سنگ مینای شرم را
باغبان بجان نه بند و رخت دیوار را
که در پرواز آید رنگ رو گلها می ستان را
گل چیدم آنقدر که کفم رنگ خون گریه
بیدار بجا صلی در باغ بخون گشته است
آنقدر بر شعله گردیدم که خاک دروغ شد

جمع از غنچه های بهار در گلزار است
چشم بد دور که جمعند پریشانی چند
باغبان بهوده برروم در گلزار است
که بیدر وانه زو بر سنگ مینای شرم را
باغبان بجان نه بند و رخت دیوار را
که در پرواز آید رنگ رو گلها می ستان را
گل چیدم آنقدر که کفم رنگ خون گریه
بیدار بجا صلی در باغ بخون گشته است
آنقدر بر شعله گردیدم که خاک دروغ شد

از سنگ کوه کان سهالاله زار شد
خط شکسته بود گر سر نوشت ما

فصل در بیان صفت عیبهای اخلاقی

لغت گواه اوست که خوش درستیست
لغت گواه اوست که خوش درستیست
سنخ اول نمیخواهد که از لعش برون آید
سنخ اول نمیخواهد که از لعش برون آید
سنخ بر کرد لب صدار گردد تاجه گردد
سنخ بر کرد لب صدار گردد تاجه گردد
بر روی تو جای نگه است که آلی است
بر روی تو جای نگه است که آلی است
که زیبا تر بود تصور یک چشم
که زیبا تر بود تصور یک چشم
یک چشم تو مست است در چشم پنجو
یک چشم تو مست است در چشم پنجو

فصل در اشعار دل و دیده و آه و درد و...

من بر چه دیده ام ز دل دیده دیده ام
من بر چه دیده ام ز دل دیده دیده ام
داشتی در دل که جانم را بسوزی از فراق
داشتی در دل که جانم را بسوزی از فراق
چه شور بود که عشقت بمن کرامت کرد
چه شور بود که عشقت بمن کرامت کرد
یا در رخ تو از دل مخزون میرو
یا در رخ تو از دل مخزون میرو
در دلم از شمار دفتر بگذشت
در دلم از شمار دفتر بگذشت
این واقعه در جهان شنید کسی
این واقعه در جهان شنید کسی
چون شمع تا فتاده به بزم گذر
چون شمع تا فتاده به بزم گذر
دل را نوید آمدن او نمی دهم
دل را نوید آمدن او نمی دهم
روزم را ساخت چون شب تیره آنگاه از فراق
روزم را ساخت چون شب تیره آنگاه از فراق
آبی نرم گردان از کرم دلها میخوارا
آبی نرم گردان از کرم دلها میخوارا
دلها به محو فغانه یک سو
دلها به محو فغانه یک سو
و معنی پیدا کن ای صحرای که امشب غمخیز
و معنی پیدا کن ای صحرای که امشب غمخیز

فصل در عیادت و تفریق و ذکر طبیب بیمار

<p>درونی لطفت دستی بردلم نه طبیب مایکی نامهربانست دست ترا طبیب گرفت از پی علاج عجب نبود اگر عاشق ز چشم یار می افتد براحت دل با بر طبیب ظاهر نیست پریشان روزگارم طره محبوس میداند ز مردم درد چشمی میشیند م تب دور ز جسم ناتوانت باد از بدن نام دشمنان شرم آید صد شکر که گلشن شفا گشت تن تب را بخلط بر توره افزاده ز شرم</p>	<p>برین کرد دست تو چون میپاید دل که گوئی هیچ رنجورست غار د آیند ست را مباد بان دست احتیاج طبیب مهربان از دیده بیمار می افتد که تبر غمزه او بر چه کرد مینان کرد بلی حال پریشان را پریشان خوب میداند کنون آنرا بچشم خویش دیدم جان همه کس فدای جانت باد درد تو نصیب دوستان باد صحت گل عیش رنجت بر نیست شتی عرقی گشت و چکیده از بدت</p>
--	---

فصل اشعار مکتب ادیب

<p>ماه من در مکتب و من بر سره منتظر ماو محزون هم سبق بودیم در دیوان عشق ندانم که داد اسی تند خو تعلیم بیداد ز قید مکتب اندوه آزادم تجسد الله</p>	<p>ای معلم یکرمان آن سرور آزاد کن او بصحر افقت و مادر کو چهار سوا شدم تو هرگز اینقدر بد خو نبودی کیت ستادت ز خوشحالی دلم طفل معلم مرده را ماند</p>
---	---

فصل در اشعار متفرقه شعری تقدیر و متاخرین مصاصیر و نالون

<p>زلفی که بر این طرف بنا گوشش قرار دارد ماسک از اندیشه آینه لاف و کا کل از تنگدستی آشناییکانه میگردد</p>	<p>شایسته که با صبح هم آغوشش فیتا فکر چون بسیار در دل ماند سودا می شود صراحی چون شود خالی جدا نمائید</p>
---	--

<p>چهارده ساله تی گریخت آید عمرت گفتش بوسه بمن ده که زکوه حسن سحر کاروان خط نمدانم پیر بار آورده است دزدی بوسه عجب دزدی خوش قیامت بوسه بمن دادی و رنجیده چون دهم تسکین ز بیخامت دل فزیده بسمه بر که سیه کرد چشم یار مرا آه تا کی ز سفر باز نیایی باز آ ز شکوفه ز برگ نه غمزه سایه دارم باصبح بگویند که بی وقت غمزم گفتم ای مه یار قیام بوسه بکشم شب و صلت بیک غمزه بکش زار مرا دل کم بازلف جان می نشیند ظهوری شکوه ات از یاری جاست کمال در تبه عشق آن بود طایفه روز عشرتگر رسد خبر و اجرا بشی گفت آیت بعد چنان طلول شدیم ز شنائی مردم گفتم روم که چشمت لاکل بخواب نازا صبارا ستان زلف یار ره بود ز داغ دال بجانب لاله ناز کرده ام پیر</p>	<p>ورنه از بودن صد ساله بقا فایده است خط بر آورد که فرمان معانی دارم ایستد روانم که نوح بوسه از زبان که اگر بازستاند دو چندان گر دو بازستان گر نه پسندیده کی توان فروخت ازیر تو چراغ مرده چو چشم یار رسید کرد روزگار مرا اشفاق تو مرا سوخت کجائی باز آ مه حیرتم که در حقان بچه کار کش مار امشب شب وصل است نگار افروز دیر لب خندید و گفت او نیز سگ بود شب هر کمن باز گرفتار مرا پریشان بایریشان می نشیند تو بی طالع فنادی جسم او چیست که جان سیار دوا اظهار مدعا نکند چه خواهی گفت قرانت شوم تمام کن آه این هم بعد افتاده که گرد آب شوم عرق آهسته بکنی بکشاد زلف گفتا بشین که شیدا را بسمه عالم چشم من سیه بود ز اشک آن نشان ز کینه بکنم</p>
---	---

بیا و شوخ بپوشی یوسفانی فتنه آینه
 ما ایم کوی چو کان آنهم بدست یار است
 گفتش قبل نهسته چنان غای کرد
 تیغی کشیده بر سرم آن بهر رسید
 نقاش چون شاکل آن ماه می کشد
 مانی چو نقش آن بت بدست می کشد
 گر مصور صورت آند لریا بخوابد کشید
 خاطر نقاش در تصویر خشنش جمع بود
 چه اعتماد کند کس به عده ات انگل
 جان باب آمده است آه چه سازم چه کنم
 دل بهر ش چه نهم تکیه بعهده ش کنم
 مدتی شد که میکشیم به چشم
 بر جاحدش حورو حقا در میان گذشت
 شوق مشتاق آرزو مشتاق جان مشتاق
 سینه وا کرده گلشن چو زمان گذرد
 می پرد چشم نمیدانم که چیست
 در دست طلیعت علاج همه درد
 شب فراق تو چند آن گریست دیده
 قدم برون نگذارم ز آستانه خود
 لاله از تربت مای روی
 خوش آن عهدی که با معشوق بودم

قرار از دست دادم اضطرابی کرده ام
 او می رود بهر سو مارا چه اختیار است
 گفت گاهی به تغافل بنگای گاهی
 گفتم که چیست گفت که عورت لب رسید
 نوبت بزلف او چو رسد آه می کشد
 چون میرسد بساعد او دست می کشد
 حیرتی دارم که نازش را حیا نکشد
 چون بزلف او رسید آخر پریشانی کشید
 که بچو غنچه زبان در ده زبان دگر
 گشت امروز مرا و عده فرهادی کسی
 که یک صحبت اغیار دگر که نگر
 عوض سر به انتظار
 بی اختیار نام تو ام بر زبان گذشت
 چشم مشتاق آشکارا دل نهان شتاق
 بیل ارجان گذرد مکل ز گریان گذرد
 یار خواهد دید یا باید اگر نیست
 درد که طبعم دهد آنرا چه علاج است
 که الامان ز گریان استین بر خاست
 چو مرغ قلیله نمای پریم بنجای خویش
 بسکه برویم بدل داغ کس
 فی قلیان پیام بوسه می آور دزدان

حالت بی
 غمض شکر
 نوبت بنگای
 در این
 غمض شکر
 نوبت بنگای
 در این
 غمض شکر
 نوبت بنگای
 در این

آنس با ایند اش از بهر دیدار خود است
 خواستم دست ز صحرای جنون در آرم
 شمع نیکوید باین بزم با سوز و گداز
 چند بسینه در کشم آه جگر شکاف را
 کیمو بچکان چو گل انار اند
 که نمی پرسی کیاری داشتیم جانش چه
 نازک بدن چنانکه اگر بگذرد بر آب
 شوق زلفت تونه تنها دل ما شید اگر د
 عجب پرچ و تابا فدا زلف همچو زنجیرش
 نه زلف است اینک بر گرد رخ دلدار میگردد
 زلف بر خسار کاکل بر قفا افتاده است
 از کاکل تو گیت که دل پاره پاره است
 شاخ شکسته گل ندید یک زلف یار
 خطت دیدم و مطلب عاشق تمام شد

این جوان نازنین شاید گرفتار خود است
 خار دامن گرفت آبله دریا افتاد
 سر بریدن پیش این سنگین دلاں گل چید
 ضبط چکان کند کسی خج خوش غلاف را
 خوب اند و خوشید و بو ندارند
 خسته من نیم جانی داشت او اس
 چون پای بر جاب نهاد آبله فتد
 هر که این سلسله را دید جنون پیدا کرد
 مگر دست قضا لرزید در هنگام خروش
 سبب ماریست پذاری که در گلزار میگردد
 مرغ دلرا پیشش و بسن دام بلا افتاد
 کر منگونی گواه بر آرم شان را
 بر جاشکست خور و گل آفتاب داد
 اسی شرک من مناز که ترکی تمام شد

قاضی
 اصفی
 غنی
 فرد
 فرد
 لا اعلی

IN MEMORY OF
 MOLVI MASUD ALI MAHVI, B.A. (ALIG)
 (Kash. Sessions Judge)
 PRESENTED TO
 MUSLIM UNIVERSITY
 BY HIS SON

تمام شد کتاب انشا خلیفه در مطبع دار السلام دہلی سنہ

غایت حسین اہتمام نور الدین بکھنو

دہلی جنوری ۱۳۵۵ مطابق ۱۳۵۴

صف ۴۵ سببہ جری

CALL No. { 1918554 } ACC. No. 4192
AUTHOR شمس
TITLE انشاء خلیفہ

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME
OF ISSUE



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

